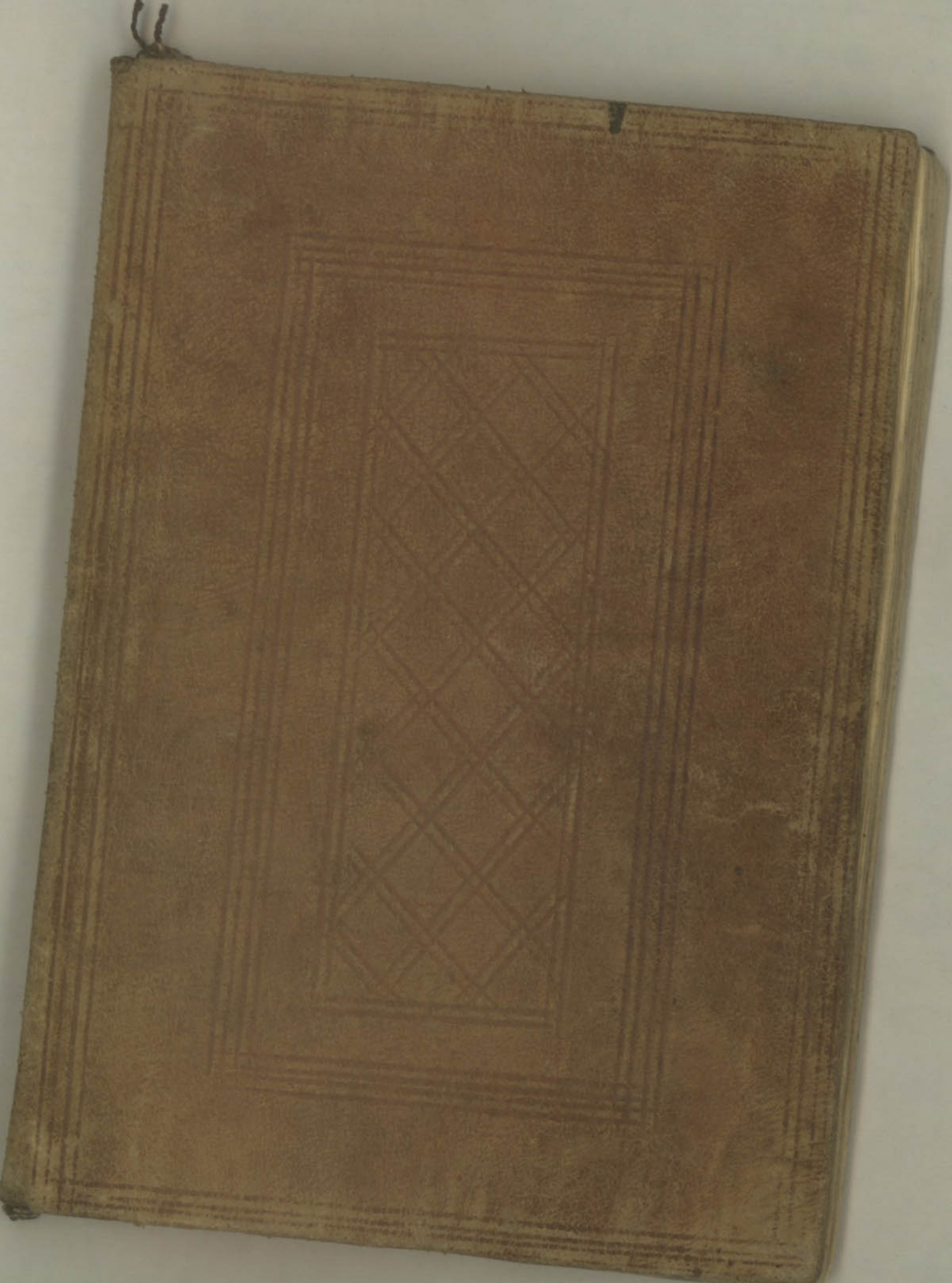
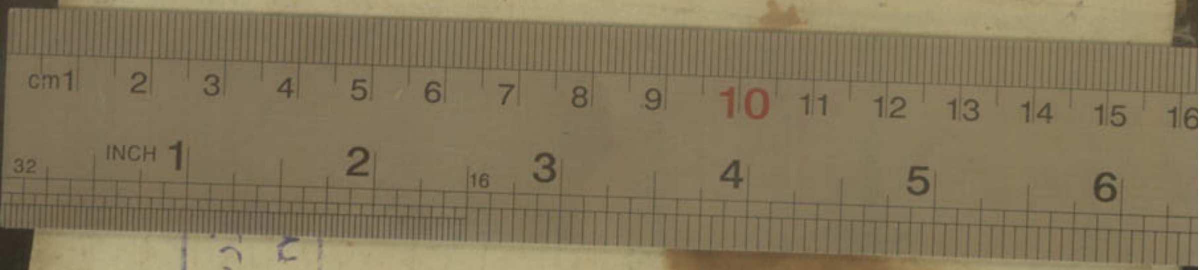






حدائق السحر في دقائق الشعر تصنيف
محمد بن عبد الجليل المعروف بالرشيد
الوطواط

حدایق السحر فی دقایق الشعر

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه السابغة الکاملة والصلوة
علی خاتم انبیائه واصفیائه محمد وعلی آله الابرار واصحابه الاخیار اجمعین کوید
مؤلف این کتاب محمد بن عبد الجلیل العمری [illegible] در زی من بنده را
خداوند ولی النعم ملک عادل خوارزمشاه [illegible] منصور علاء الدنیا والدین
ابو المظفر اتسز بن محمد معین امیر المؤمنین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره
که در ایام دولت او عفو و فضل منتظم است و بنا جهل منهدم طلب فرمود
بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت مبارک دریافتم چون بر طرف

بساط عالی که بوسه‌جای قیاصران و سجده‌گاه جباران است بایستادم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند پیش بنده
بود چون بنگریستم ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه
تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل
و اصناف خلل خالی نبود واجب شد بر من بنده که پروردهٔ آن درگاهم
و دیده برآورده آن بارگاهم در معرفت محاسن نظم و نثر پرده و زبان تازی
و پارسی این کتاب ساختن و آن مجموع پرداختن هرچند این جمله که آورده گشت
غیضی است از فیض [illegible] اسلام [illegible] ملکه ار اقسام فصاحت
و اسالیب بلاغت [illegible] لکن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوسع والطاقه
نتواند بود و اگر در اجل تاخیر باشد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی
بر وفق تدبیر انسانی رود کتابی خواهم ساخت محیط بجمله اصناف علم شعر از
عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر چنانکه ذکر جمیل پادشاه

اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد و مؤید مانند و امتداد دهور و ایام و تعاقب
شهور و اعوام آثار ان معدوم و مندرس گردانند و کنون این کتاب را حدائق السحر
فی دقائق الشعر نام نهادم و المطلوب من الله عز و جل ان یعصمنا من الخطاء و الخلل
فی القول و العمل انه الموفق للسداد و المیسر للمراد الترصیع پارسی ترصیع در نشاندن
جواهر و جز جواهر باشد در حلی و در ابواب بلاغت این صنعت که دبیر یا شاعر بخشها
سخن را خانه خانه کند و هر لفظی در برابر لفظی آرد که بوزن و حرف روی متفق باشد
و در نثر که حروف روی گفته میشود از راه توسع است و بحقیقت حرف روی
شعر را باشد مثالش از قرآن مجید اِنَّ الاَ[illegible] وَاِنَّ الفُجَّارَ لَفِی
جَحِیمٍ مثال دیگر اِنَّ اِلَینَا اِیَابَهُم [illegible] حِسَابَهُم
از سخن پیغمبر اَللّٰهُمَّ تَقَبَّل تَوبَتِی وَاغسِل حَوبَتِی مثالش از سخن صحابه
مَن اَطَاعَ غَضَبَهُ اَضَاعَ اَدَبَهُ مثال دیگر اَلعَاقِلُ بِالهِمَمِ العَالِیَةِ لَا بِالرِّمَمِ البَالِیَةِ و اگر کسی خواهد
که خزانه پایه بر از مرصعات نثر تازی یابد که رسائل ابو الحسن الاهوازی را بیند

آورد چه جمله مرصعست و من یک فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم
اَلحَمدُ لِلّٰهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمِ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبِ رِمَاحُهُ الغَالِبِ سُلطَانُهُ الَّذِی اَبدَی الدِّینَ
بَعدَ مَا ذَلَّت وُلَاتُهُ وَاستَولَت عُدَاتُهُ وَتَضَعضَعَت اَرکَانُهُ وَتَضَعضَعَت اَعوَانُهُ
وَانقَضَت کَوَاکِبُهُ وَانفَضَّت کَتَائِبُهُ وَذَلَّ نَصِیرُهُ وَقَلَّ مُجِیرُهُ بِغَیثِ الحَیَا
وَلَیثِ اللِّقَا وَکَنزِ الاٰمَالِ وَرِدءِ الاَبطَالِ وَقَلبِ الاَقدَامِ وَقُطبِ الاِسلَامِ
وَلُبَابِ العُلَی وَنِصَابِ التُّقَی الدَّاعِی اِلَیهِ صَلوٰةٌ عَلَیهِ حَمدًا لَا یَفنَی مَدَدُهُ وَلَا یُحصَی عَدَدُهُ
فَاِلَیهِ الرَّغبَةُ فِی الصَّلوٰةِ عَلَی مُجَلِّی الظُّلمَةِ وَمُنجِی الاُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ مثالش از نثر
پارسی باد مرده چادر برده مثال دیگر می خورده وقی کرده مثالش از شعر
تازی ابو الفوارس [illegible] لِلرَّاغِبِینَ کَرِیمَةٌ ؛ وَاَتَوا لِلطَّالِبِینَ
رِغَابٌ مثال دیگر عربی گوید شعر اَبَا الظَّالِمِی اِن خِفتُ سَطوَةَ ظَالِمِی ؛ بَل لَائِمِی
اِن عِفتُ جَفوَةَ لَائِمِی مثالی دیگر من گویم شعر یَا بَاقِیَ الفَخرِ الاَشَمِّ ؛ یَا بَانِیَ المَجدِ
الخِضَمِّ ؛ اَنتَ المُقَدَّمُ فِی الهُدَی ؛ اَنتَ المُعَظَّمُ فِی الاُمَمِ ؛ مَغنَاکَ لِلرَّاجِی حِمَی

و ذراک للاجی حرم ؛ اللیث دونک فی الوغی ؛ والغیث دونک فی الکرم ؛
تلقی بحضرتک المنی ؛ تنفی بعزتک الظلم مثال پارسی رودکی گوید شعر کس فرستاد
بر اندر عیار مرا ؛ که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا ومثال دیگر منطقی گوید ؛
بسخاوت او نیل را بخیل شمار ؛ بشجاعت او پیل را ذلیل انگار ومثل دیگر من گویم
شعر ای منور بتو نجوم جلال ؛ وی موثر بتو رسوم کمال ؛ بوستانی است
صدر تو ز نعیم ؛ و آسمانی است قدر تو ز جلال ؛ خدمت تو معول دولت
حضرت تو مقبل اقبال ؛ و این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر مرصع است
و غالب ظن من آن است که پیش از من در عرب و عجم قصیده مرصع تمام نگفته است

الترصیع مع التجنیس هرچند صنعت ترصیع در حسن خویش جای عظیم و پایگاهی
رفیع دارد چون با او علی دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود پایه تر و بلندتر
گردد مثالش از نثر تازی قد وطئت الدهما اعقابهم وخشیت الاعدا اعقابهم
ومثال دیگر الکئوس فی الراحات والنفوس فی الراحات مثالش از نثر پارسی

بار برگشته و کار برگشته ومثالش از شعر تازی موملی کاتب گوید شعر لم تزل تحن
فی سد او ثغور و اصطلام الابطال من وسط لام ؛ و اقتحام الاهوال من
وقت حام ؛ واقتسام الاموال من وقت سام ؛ و غرض از این قطعه بیت آخر است
مثالی دیگر من گویم جلالک یا خیر الملوک مساعیا ؛ علا منبر المجد الموثل خاطبا ؛
فلحظة العدو الیه سیفک خاطب ؛ و از شعر پارسی چنین باشد که بعضی متکلمان گفته اند
نمارم و کار زار و تو در مانی ؛ هم آرم و کار زار و تو درمانی ؛ گویم که بر آتشم
بسی گردانی ؛ گویم که بر آتشم همی گردانی ومثال دیگر فغان من همه از زلف
و غمزگان که همی ؛ [illegible] زره بری التجنیسات پارسی چنین گویند
و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر کلماتی آرد از گونه یکدیگر گفتن یا نبشتن
در نثر یا در نظم و این صنعت هفت قسم است تجنیس تام و تجنیس ناقص و تجنیس زاید
و تجنیس مرکب و تجنیس مکرر و تجنیس مطرف و تجنیس خط بیان تجنیس تام این
صنعت چنان باشد که در نثر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در گفتن

وبشتن چون بکدیگر باشند و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات

وتفاوت زیادت و نقصان نباشد مثال از نثر تازی زار السلطان کرام الترب

الزایر مثال دیگر المرأة السلیطة حیة تسعی ما دامت حیة تسعی مثالش از نثر پارسی

چندان خورکت زبان دارد و چندان مخورکت زبان دارد مثالش از شعر تازی

ابو الفتح بستی گوید شعر سما وحمی بنی سام وحام : فلیس کمثله سام وحام مثالش

از شعر پارسی من گویم شعر ای چراغ همه بتان ختا : دور بودن ز روی دست جفا

ومثال دیگر : ایا غزال برای دغزل برای بدیع : بگیر چنگ بچنگ اندرو

غزل برای بیان تجنیس ناقص این هم چنان است که تجنیس تام باتفاق حروف

ولیکن بحرکت مختلف باشد مثالش از نثر تازی جبة البرد جنة البرد و غرض از

اینجا لفظ برد و لفظ برد است که حرکت با در یکی ضم است و در یکی فتح و ناقصش

از این جهت خوانند اگر بحرکت متفق بودندی چنانکه بحروف اند خود تجنیس

تام بودی و در کلام پیغمبر آمده است اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی ومعاذن

جبل گوید الذین بهدم الدین و یکی از فضلا گوید الجواد مخبر لا مخبر و

ثعالبی گوید الصدق بین الصدوق اول العقد وواسطة العقد و در عربیت این باب

فراخ و دراز است و در حد و عد نیاید مثال از نثر پارسی ای بلا گزیده و پشت

دست گزیده مثال دیگر راه گشته و کرا گشته مثالش از شعر تازی من گویم

لمولانا کمال الدین مجد اشم منصب عال و عزة : یحب جواره زهر المعالی کنز

لجار عزه و مثالش از شعر پارسی قطران گوید شعر پیاده شود دشمن از اسب

دولت : چو باشی بر اسب سعادت سوارا : بر اسب سعادت سواری و داری

مدبست اندرون از سعادت سوارا بیان تجنیس زاید و این تجنیس را مزیل نیز

خوانند و این صفت چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات

متفق باشد اما در کلمه آخر حرفی زیادت باشد مثالش از نثر تازی هو حامل

لاعباء الامور و کاف کافل لمصالح الجمهور مثال دیگر امن زمانی فی زمانه

و من اخوانی فی خیانة مثالش از نثر پارسی موی سیه ترا از شب و شبه و مثالش

موافق

از شعر تازی نضر بن الحسن المرغینانی گوید شعر فدیناه من خلٍ موافٍ ٭ و من صاحبٍ

وافٍ مضافٍ مصافٍ ٭ و مثالش از شعر پارسی ٭ در حسرت رخسار تو ای نباد ودی

از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی باب التجنیس المرکب این صنعت چنان باشد که

کان دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو گونه باشد یکی آنکه در لفظ

و خط متشابه باشد و دیگر آنکه در لفظ متشابه باشند و در خط مختلف این باب را

علی الخصوص تجنیس معزوق خوانند مثال هر دو گونه از نثر تازی ان علت دولة

او عماد فضیعته رایج او نافق و مثال دیگر کفت الطمع فی تحریک و مطایا الجهل تجری

بک مثالش از نثر پارسی آزرده ام در راه هجر تو آزرده ام مثال دیگر من مرده ام

و لیک مرد نیم و هر دو گونه از شعر تازی شعر جعلت هدیتی لکم سواکا ٭ و لم اقصد

به احدا سواکا ٭ بعثت الیک عودا من اراک ٭ رجاء ان اعود و ان اراکا

و مثال دیگر کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا ٭ ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا ٭ و مثال

هر دو از شعر پارسی قطران گوید شعر من اندر غم و عقد دین تو ٭ کنم با دل خویش

دارم شمار ٭ تو از مهر من گریزان یاد ناری ٭ مگر مهر با تو نباشد شمار را ٭

و مثال دیگر شاعر گوید شعر سرو بالا که دارد بر سر و آفتاب ٭ آفت دلهاست

تو بدزدیدگان را آن آفت آب باب التجنیس المکرر و این تجنیس را مردود و مزدوج

خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات

دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بیارد اگر در صدر لفظ نخستین زیادتی باشد مردود بود

مثالش از نثر تازی النبیذ بغیر النغم غم و بغیر الدسم سم و مثال دیگر من طلب شیئا

و جدّ وجد و من قرع بابا و لج ولج مثالش از نثر پارسی چنانکه گویند فلان بارود

و سرو داشت یا فلان زار و زرارات مثالش از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید

ابا العباس لا تحسب بانی ٭ لشیء من حلی الاشعار عار ٭ فلی طبع کسلسال معین

زلال عن ذری الاحجار جار ٭ اذا ما اکبت الادوار زندا ٭ فلی زند علی

الادوار وار ٭ و مثالش از شعر پارسی شعر فتاد مرا با دل مکار تو کار ٭

و افتاد درین دلم ز گلنار تو نار ٭ من مانده خجل به پیش گلزار تو زار ٭ باانهم

در د و چشم خونخوار تو خوار :: و هنران را قصیده است ترجیع و تمام اجزای قصیده
این صنعت نگاه داشته است و مطلع آن قصیده این است :: بافت بن دریا دگر
بار ابر گوهر بار بار :: باغ و بستان یافت دیگر بار ابر گوهر بار بار **تجنیس**
مطرف این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس را همه حروف متفق بود
الا حرف آخرین **مثالش** از کلام پیغمبر صلعم الخیر معقود بنواصی الخیل مثالش
از نثر فصحا لفظ در نصیبه و خطه زد حق نصیره **و مثال** دیگر کالحجی لا کالحجب و دیگر
الخائن خائف **مثالش** از نثر پارسی **نور** دل کریم از آزار آزاد باشد و مثالش
از شعر تازی ابو بکر قهستانی گوید :: منع موم سعد التحج سعف :: و دع
قول لاح معنت النصح معنف :: و این قصیده از اول تا آخر این است و بین صنعت
و دیگر صنعتها خوب و مثالش از شعر پارسی :: از سرار تیغ تو دی یاد سار راز
سراب :: و از طعان تیغ تو دی خاکساران را طعام **تجنیس خط** این صنعت را
مضارعه و مشاکله خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط متشابه

بکدیکر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن مجید و هم یحسبون انهم
یحسنون صنعا مثال دیگر و الذی یطعمنی و یسقین و اذا
مرضت فهو یشفین مثالش از کلام پیغمبر صلعم ایاکم و مشاوره النساء
فانها تمیت الغرة و تحیی العرة و در کتاب شهاب این خبر چنین است ایاکم و مشاره
الناس فانها تدفن الغرة و تظهر العرة مثال دیگر هم از کلام پیغمبر علیک بالیاس
من الناس **مثال دیگر** از سخن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال فی الجراد کلا کلا مثالش
از سخن فصحا و این بغایت خوب است و بعضی هم با امیر المؤمنین نسبت می کنند
غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا
و مثال دیگر من گویم رب رب غنی عنی سرته شرته فجاءه فجاه بعد بعد عشرة
عسرة و مثال دیگر المجالس احلاها اخلاها و مثال دیگر کل لهوف الیه زاره و کده داره
مثالش از نثر پارسی شب تاریک و ره باریک مثالش از شعر تازی نصر بن الحسن
گوید :: یا حسن دار تعفت و طیب ملک المعانی :: کانما هی لفظ و مالها من معانی

ومثالی دیگر من گویم؛ لفظب الملوک تذل الرقاب؛ وتخو هواه مثیل الکوس
عواطفه سانغات الطلال؛ ونعمه سانغات الکوس؛ ومثالی دیگر من گویم شعر علام
العلوم عوالیه؛ واصبح اثمان الثنا، عوالیه؛ مثالش از شعر پارسی من گویم
شعر در خدمت تو هب معانی باختم؛ در نغمت تو نرد امانی بباختم ومثالی دیگر
گویم؛ همان بهتر که توشی ازین موهم می صاف؛ همان بهتر که بوشی ازین موهم
خرادکن؛ مثالی دیگر تو شکین خال ومن مسکین حال الاشتقاق واین صنعت را
اقتضاب نیز خوانند واین صنعت را المغاهم از جمله تجنیس شمرند واین چنان باشد
که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم آرد که حروف ایشان متقارب ومتجانس باشند
در کهش وانکونه در کلام خدا تعالی ودر اخبار وآثار وارد است مثالش از کلام
مجید فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَسْلَمْتُ
مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ أَدَاهُ كَيْفَ بِوَادِي فَرَوْحٌ وَ
وَرَيْحَانٌ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ أَوْ أَدْنَىٰ إِلَى ذِكْرِ

انا قلتم

اثّاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة ومثالش از کلام پیغمبر الظلم
ظلمات یوم القیمة مثالی دیگر از کلام او عصیة عصت الله ورسوله ومنه غفر الله
وغفار غفرها الله مثالش از کلام امیر المؤمنین باحمراء وبا بیضاء احمری وابیضی
غرا غیری مثالی دیگر از کلام فصحا اللهم سلط علیهم الطعن والطاعون ومثالی دیگر
لا خلق خلق وشان شاین وشیمة شومة وخیم وخیم مثالش از نثر پارسی فلان
شخص کار و بکر و بکار دارد ومثالش از شعر تازی شاعر گوید شعر فالمم لم عرکت
الهموم؛ وامرکت تمثل فی الامم؛ فقلت ذرنی علی غصتی؛ فان الهموم بقدر الهمم
ومثالی دیگر تو فانی گوید شعر هینا لنا وانتا فی الهراة؛ لقانه الکرام وما الکروم
وفی مقلتی منذ فارقتکم؛ غمام یجود بماء الغموم؛ ومثالی دیگر نضر بن الحسن گوید
ان تری الدنیا اغارت او نجوم السعد غارت؛ فحروف الدهر شتی کلما کارت
اجارت ومثالی دیگر زمدی گوید در اصمعی؛ وما انت هل انت الا امرؤ اذا صح
الملک من بابله وللبابله علی حزه کتاب لا کلا الا کله؛ ومثالش از شعر پارسی

شاعر گوید شعر نوای تو ای خوب ترک نوانی ؛ در آورد در صبر من بی نوائی
زنی گوی خوش ورنه شور آهوی زن ؛ که هرگز مبادم ز عشقت رهائی زود صفت
رسیدست شاعر بشری ؛ ز نعمت گرفتست راوی روانی ؛ و مثال دیگر
رودکی گوید شعر اگرت بدره رساند همی بیدرمیز ؛ مبادرت کن و خاموش
مباش چندینا الاسجاع انواع اسجاع سه است یکی را سجع متوازی خوانند
و دیگر را سجع مطرف و آن دیگر را سجع متوازن بیان سجع متوازی این سجع
چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بوزن و عدد حروف
و روی متفق باشند مثالش از قول نبی اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا
تلفا غرض دو لفظ خلفا و تلفا است که بوزن و عدد حروف و روی برابرند
مثالش از نثر فصحا ابرد من ابرد فی زمن البرد مثالش از نثر پارسی اسب تاخت
و گوی باخت بیان سجع مطرف این چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی
آورده شود که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف

مثالش

مثالش از فواصل کلام خدا تعالی مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ
أَطْوَارًا او اواخر آیات قرآن را اسجاع نباید گفت و فصل باید گفت چنانکه میفرماید
عزت قدرته کتاب فصلت آیاته مثال دیگر از نثر فصحا خبا بحط الرجال و مخیم الآمال
غرض رجال و آمال است که هر دو کلمه بحرف روی آن لام است بعد از الف
متفق اند و بوزن مختلف چه وزن رجال فعال است و وزن آمال افعال مثالش
از نثر پارسی فلان را کرم بسیار و هنر بیشمار بیان سجع متوازن و این صنعت بنثر
مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات افتد و از آن شعر موازنه خوانند
و این چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصرع تا آخر کلماتی
آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشند اما بحرف روی
مخالف مثالش از کلام خدا تعالی وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَ
هَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ در برابر آتیناهما هدیناهما آمده است و در برابر
الکتاب الصراط و در برابر المستبین المستقیم و هر یک از این کلمات نظیر خویش.

را بوزن موافق است این بیت را مثالش از سخن بلغا قد اتسع المجال بعد التضایق
واتجه المراد بعد التمایع مثالش از شعر تازی ابو بکر قهستانی گوید: فما ذقت
الا ما جفنی مشربا: و ما لمت الا الام کفی مطعما: و مثال دیگر من گویم: هو الشمس قدرا
والملوک کواکب: هو البحر جودا والکرام مذاهب: و مثالش از شعر پارسی سعود
گوید شعر شاهی که جیش او را دولت بود دلیل: شاهی که تیغ او را نصرت بود
نشان: اندر پی کمانش زه بگسلد یقین: و ندر پی یقینش ریفکند گمان
و باشد که این موازنه در دو بیت هفت مثالش من گویم شعر آنکه مال خزاین گیتی
هست با جود دست او بسیار: و آنکه کشف سرایر گردون: هست در پیش
طبع او دشوار المقلوبات از جمله صنعتها که در نظم و نثر بدیع و غریب دارند
و بر قوت طبع و قدرت خاطر پر باشاعر دلالت کند مقلوب است و معنی مقلوب
باشکونه باشد و انواع او بسیار است فاما درین رسالت ازان انواع چهار نوع
را که معروف تر است یاد کنیم مقلوب بعض مقلوب کل مقلوب مجنح مقلوب مستوی

بیان مقلوب بعض این صنعت چنان باشد که در نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود
که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعض حروف باشد و در همه مثالش از الفاظ مفرد
تازی رقیب و قریب شاعر شارع مثالش از الفاظ مفرد پارسی سکره و سرکه
رشک و شکر مثالش از کلام عز اللّهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا مثالش
از سخن خطبا و بلغا من رحم رحم و من کرم کرم مثالش از شعر تازی: فعندی
حصب رواد وعندی ری وراد و مثالش از شعر پارسی من گویم: ازان جادو دو
دو چشم سیاه: دلم جاودانه عدیل غناست بیان مقلوب کل این صنعت چنان باشد
که در تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه آید مثالش از الفاظ مفرد تازی سیل لیس یا
تاریخ جرات مثالش از الفاظ مفرد پارسی کس سک شیر ریش مثال از نثر تازی
کفه تحرر وجنابه رحب مثالش از نثر پارسی یا رب بار آرام ده و مثالش از شعر تازی
من گویم: حسامک منه للاحباب فتح: و رمحک منه للاعدا حتف مثالش از شعر
عنصری گوید: بگنج اندرش ساخته گوهر: بجنگ اندرش لشکر آراسته: و مثالی دیگر

مر علی نور کیا گوید بوعلی سینا را: میرک سیاهست سبک و چابک و برنا: هر چه گویم

ظرافت گوید ورنیا: هست انیس کریم و رشناسی: زود بجو آن باشکوه میرک سینا

مقلوب مجنح همین مقلوب کل است اما آن دو کلمه که در بیان این صنعت نگاه داشتند

باشند یکی باول بیت باشد و یکی آخر بیت مثاله ساق نهر شاء الجنین المن فلک بس

سار فی القوم مابتم علینا حلی راس و مثالش از شعر پارسی شاکری گوید: ابدا ...

مطوع ازا که الطبع: بماید زره بهیت تمامی ادبا و باشد که در اول و آخر هر مصراع

این صنعت نگاه داشته آید مثالش شاعر گوید شعر راز دو جادو نرگس مخمور کشتی

نازه: زاره کرمان و غوغاانم همه روز دراز و این صنعت مجنح را معطف نیز خوانند

مقلوب مستوی این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظی مرکب باید در شعر کمصراع را

یک بیت چنان افتد که هم راست توان خواند هم باشگونه مثالش از قرآن المجید کل فی فلک

و ربک فکبر مثالش از نثر تازی ساکب کاس و مثالش از نثر پارسی دلارم

راد مثالش از شعر تازی و این بغایت خوب است شعر ارا هن نادم لیل طهو:

دل بلبلیتن هران نهارا و مثالی دیگر: عج تم قریب و علامنا: اتا دعد کبری

منتجع: و مثالش از شعر پارسی شعر زیرکا کنکا کریز زیت را مان آر نیز مثالش

راه شم در مان در دم کرم یار: رای بر کم در دنا مردم شمار: مثال دیگر ادیب نطری گوید

زنظر آمد رخت خرد ما: ز نظر ز نظرم ز نظرم ز نظر انواع رد العجز علی الصدر و از عملهای

کرندیده و صنعتهای پسندیده در باب بلاغت رد العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را گویند

و صدر اول بیت را و این را در شعر پارسی مطابق و مصدر نیز خوانند و این صنعت

چنان باشد که دبیر یا شاعر باول سخن منثور یا باول بیت لفظی گوید و آخر همان

لفظ باز آرد و این صنعت بر شش نوع است بیان نوع اول از رد العجز علی الصدر

این نوع چنان باشد که آن لفظی که در اول آورده بود همان لفظ بعینه صورة

و معنی بی هیچ تفاوتی باز آرد مثالش از نثر تازی طلب الحکم فطلب بالطلب و الذهب

بالهم فوهب بالذهب مثال دیگر الحیلة ترک الحیلة مثال دیگر القتل انفی للقتل

مثالش از نثر پارسی گوهر شناس داند قدر گوهر و مثالش از شعر تازی: سکران

سکر هوی و سکر مدامة ؛ انّی یفیق فتی به سکران ؛ و مثال دیگر ادیب ترک گوید
تمنّت سلمی ان اموت صبابة ؛ واهون شیء عندنا ما تمنّت ؛ و مثال دیگر شاعر گوید
سریع الی ابن العم یلطم وجهه ؛ ولیس الی داعی الندی بسریع مثالش از شعر پارسی
عصاری گوید شعر عصار گرمش بمغز بود ؛ همی لرزد ها کرد با یه عصا ؛ و در قصیدهٔ آن
از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته‌ام و اینجا مثنی چند از آن بیارم ؛ قرار از دل من
ربودان نگار ؛ مران عنبرین طرّه بر عارض ؛ نگار است رخساره من نگون ؛ ز هجران
رخساره آن نگار ؛ خماری است در سر مرا بی شراب ؛ در اندوه آن نرگس پرخمار
کنار من از دوست تا شد تهی ؛ مرا پر شد از خون دیده کنار ؛ شمار غم او ندانم
از آنکه برون شد غم او ز حد شمار بیان نوع دوم از رد العجز علی الصدر این صنعت
همچون پیشین است الا که آن لفظ که باول گفته شده باشد باخر همان بار آورده شود
بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس تام است اما چون از آن دو لفظ
متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز این از حساب رد العجز علی الصدر شمرده‌اند

مثالش

نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شریف‌تر است و بحقیقت مشکل‌تر
مثالش از نثر تازی کافر النعمة کالکافر و مثالش از نثر پارسی داد یافت هر که داد داد
مثالش از شعر تازی موصلی گوید ؛ یا رب من یجتبیها المنایا ؛ یمین من عطیتها البرایا
و مثال دیگر نصر بن الحسن المرغانی گوید ؛ ذوائب سود کالعناقید ارسلت ؛
فمن اجلها منّا النفوس ذوایب ؛ و مثال دیگر هم او گوید ؛ فشری تحمل الصنع ذکر
اطیب النشر ؛ و نفوی بسیوف الهند من اسرف فی النفر ؛ و مثالش از شعر پارسی علوی زینبی
گوید شعر هوای تو ای آن کرده‌ام بعالم ؛ که با کبر تو از بر تنگ هوای ؛ گرانی و
این حال چاکر ببینی ؛ کنی رحم و در وقت ای من گرانی ؛ چرا گاه من بود بر تن
لبانت ؛ چرا ای بت از من رمیده چرانی ؛ و مثال دیگر ابو الفرج رونی گوید ؛ ببین
تو ملک داده بیار ؛ بیار تو عدل جوز ده ببین بیان نوع سیوم از رد العجز
علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه در عجز بیت خواهد آمد در حشو
مصراع اول بیارد و نه در صدر مثالش از شعر تازی شاعر گوید ؛ اما القبور

فانها ما لونته ؛ بجوار قبرک والدیار قبور ؛ و مثالی دیگر من گویم ؛ لقد حاز قدّام
الفضایل کلها ؛ فاضحی وحیدا فی فنون الفضایل مثالش از شعر پارسی ؛ همه عشق و
انجمن کرد من ؛ همه سنگدلی کرد او انجمن شاعر گوید اگر بگذری جان پیکر نگار ردّ
مرزادان خجسته دستنگر ؛ و گر آذر جان صورت کردن ؛ درود از جان من
بر جان آذر بیان نوع چهارم از ردّ العجز علی الصدر این نوع چنان است که لفظ اول
الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر است غیر آن باشد که در حشو مثالش از شعر تازی نظمی
گوید ؛ واذ البلابل افصحت بلغاتها ؛ فانف البلابل باحتساء بلابل ؛ بلابل که در مصراع
اول است جمع بلبل است و بلابل که در عجز است جمع بلبله است مثالش از شعر پارسی
من گویم ؛ گر بداد داد من از فلک ؛ چه ایزد ترا هرچه بایست داد بیان نوع پنجم
از ردّ العجز علی الصدر نوع پنجم چنان است که در اول و آخر دو لفظ آورده شود
که هر دو یک کلمه بعینه مشتق باشند و این نوع دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر
باشد و یک لفظ در عجز و قسمی دیگر آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز

مثالش

مثالش از قرآن مجید وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ اِنَّهُ کَانَ غَفَّارًا مثالش از شعر تازی
وهبت عزمک لما کثرت ؛ وما کان من شانها ان تهب ؛ و مثالش از شعر پارسی
من گویم ؛ بیاراید رای بهیج حجت ؛ ز تو هرگز ترا نبوده آزار ؛ مثال قسم دوم
از قرآن مجید وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ
سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ مثال دیگر وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا
عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى مثال دیگر
اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ
وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا مثالش از قول بعضی من مقت نفسه امنه الله من مقته و مثالش
از شعر تازی ابو تمام گوید ؛ ومن الم بها فقال سلام ؛ فکم حلّ عقدت صبره الالمام
و مثالی دیگر ابو الفوارس گوید ؛ وما ان شبت من کبر ولکن ؛ لقیت من الاحبه
ما اشابا مثال دیگر ابو الفتح بستی گوید و درین قطعه هر دو قسم این نوع جمع است
یا غالب الناس بعده وانه ؛ انت علی التحقیق مغلوب ؛ تملک اهل الفضل قد دلنی

انک منوحش و مشکوب : و مثالش از شعر پارسی شاعر گوید شعر اهرا اگر مرا معزول
کردی : سرانجام همه عمال عزلست : بو فسیح تو امین بودم از عزل : ندانستم که
تو قیع تو هزل است : غرض از این قطعه بیت اوست : و مثال دیگر عنصری گوید
تا جهان بوده است کس بر باد نقش نداست مشک : زلف یار من شبی بر باد مشک افشان
شود بیان نوع ششم از رد العجز علی الصدر، نوع ششم همچنان است که نوع پنجم اگر دو لفظ
که در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف
باشد و این نوع نیز همچنان دو قسم است مثال قسم اول از قرآن مجید قال
اِنِّي لِعَمَلِكُم مِنَ الْقَالِينَ قال که در اول آمده است از قول مشتق است بمعنی
او گفتن باشد و قالین که در آخر آیه آمده است از قلی مشتق است و معنی او دشمن
داشتن بود مثالش از شعر تازی سری گوید : خرایب ابدعتها فی انساخ
فلستا ازی لک فیها مزیا : و مثالش از شعر پارسی من گویم شعر نالم از عشق الصنم شب و روز
وین که از ناله گشته ام چون نال مثال قسم دوم از قرآن مجید وَإِذَا اَنْعَمْنَا

عَلَى الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَا بِجَانِبِهِ وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ
عَرِيضٍ مثال دیگر فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ
اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و مثالش از شعر تازی ابو فراس گوید : منحاها
الحایب غیرانا : اذا جارت منحاها الحابا : و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید
گرت زمانه نداند نظیر شاید از آنکه : تو از خدای رحمت زمانه را نظری المتضاد
فارسی ضد اخشیج باشد این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی
آرد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد و نور و ظلمت درشت و نرم سیاه و سفید
و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالش از قرآن مجید فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى
وَاتَّقٰى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ
وَاسْتَغْنٰى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰى در اینجا عطا و بخل
و تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمع است مثال دیگر قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ

وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تُولِجُ
اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ مثال
وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ و از این نوع در قرآن
بسیارست و درین مختصر آوردن این جمله را احتمال نکند مثالش از قول پیغمبر انکم
لتقلون عند الفزع وتکثرون عند الطمع و مثال دیگر از حدیث می کنند که او را گفتند
فلان علم انساب نیکو داند فرمود علم لا ینفع وجهل لا یضر مثالش از سخن امیر المؤمنین
ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثالش از سخن حسن بصری که او را گفتند
افراط می کنی در ترسانیدن خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن
امنک حتی تبلغ الخوف مثالش از شعر تازی شاعر گوید رمی الحدثان نسوة آل حرب
بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا ورد وجوههن البیض سودا
و مثال دیگر متنبی گوید و بغایت خوبست ازورهم وسواد اللیل یشفع لی

وانثنی وبیاض الصبح یغری بی و مثال دیگر ابن المعتز گوید یا رب منکبة فی طی محکمة
ورب مولمة فی شأنها لذات و آوردن چهار طبیع در یک بیت هم از این نوع است
و مثالش من گویم در آخر قطعه سقی الله سقیا ما فهاکل کرة ومن لحوالج ادنی
سحابها ودار اذا ما حلها الحر ساعة انته الامانی بعد طول اجتنابها المت بغیضی منذ
فارقت ارضها ثواب تؤذینی الیم عذابها جفونی منذکی بماذا نار حرقتی ادلجا
جاری بریا راهها و مثال دیگر از شعر پارسی قمری گوید بود مدار ثبات عدل و ظلم جهان
مخالف اندک و ناصح فراوان و مثال دیگر مسعود سعد گوید غبار آید از خنجر الماس پیکر تو
چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار مثال دیگر من گویم دل را ز وفاق تو سوزنده
آبی عدو را خلاف تو سوزنده ناری مثال دیگر ایزد کرم چرخ کشیده
شیرین و تلخ دهر چشیده مثال دیگر دارم که دل که زکه دم کم و بیش نفع و ضر از خود و
بیگانه و خویش مثال دیگر دهد طرفه که دوست همچو دشمن مه و سال کو به دو نیکم شب و روز
از بیم و بیش و مثل این در پارسی کم گهرا اذا اغاث پارسی اغاث در کاری سخت افکندن

باشد و این صنعت را لزوم ما لا یلزم خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر از بهر
آرایش سخن را چیزی تکلف کند که بر وی واجب و لازم نباشد و سخن بی آن چیز تمام
و درست بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات پیش از حروف روی یا ردیف حرفی را
التزام کند که اگر بگذارد هیچ زیان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد چون ناکتاب
و عتاب و قاف رقم و نقم که اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و با رقم
علم و سجین اما نگاه داشتن آن تا وان قاف سخن را آراسته و زیباتر کرداند
مثالش از قرآن مجید فَاَمَّا الْیَتِیمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
مثالش از قول پیغمبر م اللهم بک احاول و بک اصاول مثال دیگر از انشاط السلطان
تسلط الشیطان مثال دیگر شرما فی الرجل شح هالع او جبن خالع و دیگر از قول نبی م
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف مثال دیگر
زر غبا تزدد حبا مثالش از سخن فصحا و کتاب وجهه وسیم و فضله جسیم و مثالش از شعر
تازی شاعر گوید شعر یقولون فی البستان للعین لذة ؛ وفی الخمر والماء الذی غیر آسن ؛

اذا شئت

اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ؛ ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن ؛ و مثال دیگر من گویم
عوف الامام الفرد عبد الواسع ؛ من کل علم بالانام الواسع ؛ قوم رفیع القدر
رایة مجده ؛ منصوبة فوق الرفیع التاسع ؛ هو منهل الامال اهل المنی ؛ یردونه
من کل قطر شاسع ؛ ما من یحمیه حرز شانیه ؛ لسعادات احداث الزمان اللاسع ؛
ابو العلا معری را کتابیست و هر شعر که در انجا آورده ریسمان لست حمله لزوم ما لا یلزم است
و مثالش از شعر پارسی مسعود رازی گوید شعر از تیغ که تو در هند در ایران زده تیغ
در زیر که درین مرد و زمین ریخته خون ؛ زین هردو زمین هرچه کنار رود تا حشر ؛
بخشش همه ز دین بود و شاخ طرب چون مثال دیگر من گویم شعر سهم تو در زمین کشیده
سبا قدر تو بر فلک نهاده قدم ؛ اصح ملک تو قرین طرب ؛ کا مصدر تو ندیم
ندم تضمین المزدوج این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع
و قوافی نگاه داشته باشند و شرایط آن بجای آورده در اثنای قراین یا در ابیات
دو لفظ مزدوج با چیز کار بندند مثالش از قرآن مجید وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَاٍ

يَجْنَبا يَهْتِفُن مثالش از قول بني المؤمنين مبتون لبيتون مثال ديگر المؤمن وعب

لعب مثالش از كلام البلغا فلان بن العلم الجم ومجده الاشم زمانه وفاق بفضله الباهر

وحسبه الزاهر اقرانه ودرين دو قرينه زمانه واقرانه كه آخر هر يك افتاده اند سجع

واعتماد قرينها بر آنست واين لفظها متفق الاواخر كه در اثناى هر قرينه افتاده است

چون علمه الجم ومجده الاشم وچون فضله الباهر وحسبه الزاهر مزدوج آمده جهت آرايش است

وحدود اسجاع اصلى را كه بر آن حاجت نيست مثالش از نثر پارسى فلان بسيرت

گزيده وعادت پسنديده معروفست وبخدمتگزارى حضرت وطاعت دارى

دولت موصوف مثالش از شعر تازى در مرثيه صاحب كافى اسمعيل بن عباد

مَضَى الصَّاحِبُ الكافي ولم يبقَ بعدَهُ : كريمٌ يروّي الأرضَ فيضُ غمامِهِ : فقدناهُ

لمّا تمَّ واعتمَّ بالعُلى : كذاكَ خُسُوفُ البدرِ عندَ تمامِهِ : غرض لفظ تم واعتم است از قطعه

كه مزدوجند ومثالى گوييم : تعوّد رسمَ الوهبِ والنهبِ في العُلى : وهذانِ وقتَ

اللُّطفِ والعُنفِ دائبا : ففي اللُّطفِ ارزاقُ العفاةِ هباتُهُ : وفي العنفِ اعمارُ

العداة

العداة نهابه وغرض ازين هباه وهب ونهب ولطف وعنف است كه مزدوجند

مثالش از شعر پارسى فرخى گويد : چو چين قرطه بهم بر شكسته جعد كش : چو حلقهاى زره

بر گره دو زلف دوتا مثال ديگر شاعر گويد شعر هر آن چنبر از عنبر بروى روز بر بندد

غرض ازين مثالها زره وگره وچنبر وعنبر است كه همه مزدوجند ودر ابيات افتاده اند

مثالى ديگر شاعر گويد : رخ نيار گون بيد وار سپيد : زمين گشته زرين و سيمين بجاى

الاستعاره معنى استعاره چيزى عاريت خواستن باشد واين صنعت چنان بود

كه لفظى را معنى باشد حقيقى پس دبير يا شاعر آن لفظ را از آن معنى نقل كند و بجايگاه

ديگر بر سبيل عاريت كار بندد واين صنعت در همه بابهاست ونهايت پسنديده است

وبسيار و چون بعيد نباشد ومطبوع بود سخن را از و آرايش تمام حاصل گردد

مثالش از قرآن مجيد وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ مثال ديگر

وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا مثال ديگر فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ

وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ مثال ديگر از قول بعضى الفصحاء انه لعن

مَنْ اَیقظها و عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه ایست در مدح عمر بن الخطاب .
ان فصل جمله استعاره است بغایت خوب و فصیح و فصل این است انّ ابن حنتمه
بعجت له الدنیا معاها و القت الیه افلاذ کبدها و نفثت له مخّها و اطعمته شحمها و امطرت
له جود سائلها منها شآبیبها و وقفت فی محافلها فمصّ منها مصّا و قمص منها قمصاً و جانب
غمرتها و مشی ضحضاحها و ما ابتلّت قدماه الّا کذلک ایّها النّاس قالوا انعم مثالش
از نثر پارسی دبیران نویسنده باید که سایهٔ شفقت بر سر فلان کس آمده و امن عفو
بر کنارهای او پوشانیده مثالش از شعر تازی شاعر گوید و مِنَ العجائب انّ بیض
سیوفنا ؛ تلد المنایا السود وهی ذکور ؛ و مثالی دیگر ابیوردی گوید ؛ و فتیان صدق
یصدرون عن الوغی ؛ و ایدی المنایا دامیات الاظافر ؛ فما جنّهم احدی
اثنتین من العلی ؛ صدور العوالی او فروع المنابر ؛ و مثالی دیگر از شعر پارسی ؛
خاک عمل از عنبر معزولی ؛ و مثالی دیگر شاعر محمدت را همی فروشد سیر
که عطا را همی بر آمد دم آخر این روزگار ناقص دست لکدی زد کالرا الحکم

شد ز مردم تهی کنار جهان ؛ خاک را پیشه مهور شکم حسن المطلع این صنعت
چنان باشد که شاعر جهد کند تا اوّل بیت از قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظ
لطیف و معنی غریب آرد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند تا گوش سمع را
از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافت آن نشاط افزاید مثالش از شعر
تازی متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم ؛ و زال عنک الی اعدائک السقم
و مثالی دیگر ابیوردی گوید تحیّة مزن بات یبرأها الرعد ؛ علی منزل حیّت به دعد
و مثالی دیگر مسعود سعد گوید ؛ ثق بالحسام فعهده میمون ؛ ابدا و قل للنصر کن فیکون
و مرا خواجه امام بهاء الدین ابو محمد خرمی حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان
رفت نزدیک صاحب اکرم بن العلا و در مدح او قصیده گفت مطلعش این بیت
دع العیس تذرع ارض العلا الی ابن العلا و الّا فلا ؛ چون اکرم بن علا بوقت انشاد
این بیت بشنید شبل الدوله را گفت دست از انشاد باقی قصیده بدار که [illegible]
را بیش نمود تا هزار دینار بیاورد و بشبل الدوله داد و گفت اگر همه ابیات این قصیده

همچنین است که مطلع هزار بیت را جایزه هزار دینار است و در خراج من چندین هزار بیت
حسن مطلع را در نزد ممدوح کریم چندین اثر است **مثالش** از شعر پارسی ابوالفرج
رونی گوید: ز عقب ملک و قاعده دین و رسم داد: عبد الحمید احمد عبد الصمد استاد
و مثالی دیگر من گویم: ای غزلو کوس تو در گوش یابد ارغنون: چرخ فام از گرد حشمت
گنبد پروره گون: و مثال دیگر من گویم: ای لب تو گونه شراب کرده: و عده تو عادت
سراب کرده و مثالی دیگر معزی گوید: ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر: پرورده تر
از خار فردوس بریر **حسن التخلص** این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا از معنی
دیگر که شعر را بدان تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی پسندیده تر
و در آن سلامت لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنبی را درین باب ید بیضا بوده است
از شعر تازی متنبی گوید: نُوَدِّعُهم والبین فینا کانّه قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق
و مثال دیگر هم او گوید مَرَّت بنا بین تربیها فقلت لها: من این جانس هذا الشادن
العربا: فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری: لیث الشری و هو من عجل اذ انتسبا

وهذا

و مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید **غزل** گر گلستان باد خزان زرد شد رواست
اندی که سرخ باشد روی خدایگان و بیشتر از تخلصات عنصری نیکوست و او در همین علم
چنان است که متنبی تازیان را مثال دیگر کمالی گوید و از صفت قلم بمدح ممدوح آمده است
تخلص کمالی بغایت خوبست و اعتقاد من این است که هیچکس در عرب و عجم به از این تخلصی
نکرده است و این از کارنامهای کمالی بدیع است: رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
گوید که نوک خامه دستور کشور م و مثالی دیگر من گویم: گرفت دیده من پیشه در جدائی تو
بسان کف خداوند گوهر افشانی **حسن المقطع** این صنعت چنان باشد که شاعر بیت آخر
از شعر نیکو گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند که قریب العهد ترینی از شعر بشنوند
بیت آخر باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و عیبهای سابق اگر چه ناخوش بوده باشد
نسیا منسیا شوند **مثالش** از شعر تازی متنبی گوید فقد شرف الله ارضا انت ساکنها
و شرف الناس اذ سواک انسانا مثالی دیگر عربی گوید: بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل و مثالش از شعر پارسی مسعود سعد گوید **غزل** تا دهر باغ و راغ

مثالش

را هر سال ٭ بر بیع و خریف زینت حور ٭ زلف شاه اسیر غم و روی سمن ٭ چشم
بادام دیده انگور ٭ باد عیشت بخرمی موصوف ٭ باد روزت بفرخی مذکور
روزگارت رهی و بخت غلام ٭ فلک بنده و جهان مأمور ٭ ز ازل دولت ترا
توقیع باد نعمت ترا منشور ٭ نزد ما نزد خزان تو چه بهار ٭ خوش و خرم رواح تو
چو بکور و اینچنین دعا را تا فلان باشد تو فلان بادی شعرا پارسی از ادعای تأبید
خوانند و مثال دیگر من گویم ٭ مبادا صدر تو بی من که نارد تا که محشر ٭ ممدوح جهان
چون تو مداح فلک چون من ٭ و مثال دیگر هم من گویم ٭ پای تو اندر رکاب عز و
بخدمت ٭ دست زمانه در رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت چنان باشد که شاعر در مدحت
از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و طریقی مستحسن و در تهذیب الفاظ
و معانی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و مثالش از شعر تازی
متنبی گوید ٭ أبا المسک هل فی الکأس فضل أناله ٭ فإنی أغنی منذ حین وتشرب
درین بیت هرچه از خصایص طلب است جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی نغز و هم

اسلوب غریب الا آنکه در تعظیم ممدوح فاحشتر است ٭ و فی النفس حاجات و فیک فطانة
سکوتی بیان عندها و خطاب و مثالش از شعر پارسی گوید ٭ ادب بگیرد و خدمت بکن
و شعر بگو ٭ که من غریبم و شاه جهان غریب نواز ٭ و مثال دیگر ابوالمعالی رازی گوید
نوای من همه سیحون زمانه باشد از آنکه ٭ همی نگردد از تو کار من همی بنوا ٭ چه چیز باشد
ازان خوبتر که همت تو ٭ ز یکدیگر برهاند زمانه را و مرا مراعاة النظیر این صنعت را
نیز متناسب خوانند و این چنان بود که شاعر در بیت چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر باشند
چون ماه و آفتاب و تیر و کمان و دل و چشم و گل و لاله مثالش از شعر تازی ٭
و اغا الفوارس لوراث(?) مواقفی ٭ والخیل من تحت الفوارس تنحط ٭ لقرات میکها
ما تخطه الوغی ٭ والبیض تشکل والاسنة تنقط ٭ در بیت اول میان مرقف(?)
حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب و نظیر یکدیگرند و در بیت دوم
میان قرات و خط اشکل و نقطه و میان وغی و بیض و اسنه جمع کرده است و همه
متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حد اعجاب بیرون شده است و در حد اعجاز

آمده و مثالش از شعر پارسی ابو المعالی رازی گوید شعر از مشک همی تیر زند نرگس مستت

زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر مثال دیگر من گویم و خویشتن را ستودن

نوعی از رعونت باشد: چون فندق مهر تو دهانم در بست: بار غم تو چو جوز پشتم

بشکست: هر تیر که از چشم چو بادام تو جست: در خسته دلم چو مغز در پسته نشست

درین دو بیت چهار میوه و چهار عضو ها مناسبند و کم شعر بود عرب را یا عجم را که

ازین صنعت خالی باشد اما در درجات حسن تفاوت افتد المدح الموجه پارسی موجه

دو رویه باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده

او در اثنای ستایش یاد کرده بود او را بدو وجه مدح حاصل آید مثالش از شعر

تازی متنبی گوید: نَهَبْتَ مِنَ الاَعمارِ مالَو حَوَیتَهُ: لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بِاَنَّکَ خالِدُ:

در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است و در آخر بکمال

و شرف چو گفته است که دنیا را بدوام تو تهنیت کردندی و گفته است که ز ابد دوام

در دنیا تهنیت کردندی و ابن جنی رحمه الله گوید اگر متنبی سیف الدوله را بخوردن

بیک بیت

بیک بیت بستوده است بسنده است و سیف الدوله را فخری است که بر روزگار ازان

کهن نگردد و مثالی دیگر متنبی گوید: عُمرُ العدوّ اذا لاقاهُ فی رَهَجٍ: اَقلُّ من

عمرِ ما یَحوی اذا وَهَبا در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح است

بفرط سخاوت و مثالی دیگر هم متنبی گوید: تَشرُقُ تیجانُهُ بغرّتِهِ: اشراقَ الفاظِهِ

بمعانیها در اول این بیت مدح است بصباحت و در آخر مدح است بفصاحت

مثالش از شعر پارسی من گویم: آن کند تیغ تو بجان عدو: که کند جود تو بکان گهر

و مثالی دیگر شاعر گوید: ز نام تو نهان آفرین گشت چنانکه: گشت نهان

از نام دشمنت نفرین المحتمل للضدین واین صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و این

چنان باشد که شاعر معنی گوید که دو معنی را یعنی مدح و هجو را محتمل باشد مثالش

از شعر تازی خواب الدوله در کتاب خویش می آرد که درزیی بود یک چشم

عمرو نام یکی از ظرفا اهل فضل او را گفت اگر مرا قبائی دوزی که کس نداند که آن

قبا است یا قبا من ترا شعری گویم که کس نداند که آن مدح است یا هجو عمرو ان

عمروان قبای بدوخت مرد ظریف بران بیت بگفت و بیت این است شعر
خاط لی عمرو قباً لیت عینیه سوا : قلت شعراً لیس یدری امدیح ام هجا : درین
بیت مرد و چشم عمرو یکسان خواسته که بداند که در خیاطی خواسته است یا در کوری
و هر دو معنی را محتمل است مثالش از شعر پارسی عنصری گوید : ای بر
جهان بر سر هنگ : مثل هست در ته نماید خرچنگ : و مثالی دیگر من گویم : ای خواجه
ضیا شود ز روی تو ظلم : با طلعت تو سور نماید ماتم : و مثالی دیگر شاعر گوید
روشنی را محتجب داند ز دن : شاد باش ای روشنی زن محتجب **تاکید المدح
بما یشبه الذم** این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش چیزی میکند و معتبر
گرداند باید در مناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی که شنونده پندارد که بخواهد نکوهید
و از مدح باز خواهد گشت **مثالش** از نثر تازی هم تجار العلم الا انهم جبال الحلم
مثالش از نثر پارسی فلان مردی فصیح است جز آنکه خط نکو دارد و مثالش
از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید : و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم : بهن فلول من قراع الکتائب

و مثالی دیگر شاعر گوید : فتی کملت اخلاقه غیر انه : جواد فما یبقی من المال باقیا
و مثالی دیگر مربع همدانی گوید و این بیت در صنعت لغات مربع است و من این
بیت را پیش از من عرضی شاعر بخواندم یاد گرفت و بحقیقه زیادت دران بود
که مثل آن بگوید عاقبت الامر بعجز اعتراف کرد و گفت هرگز پیش از مربع این بیت
چنین نگفته و بعد از او نخواهد گفت و بیت این است : هو البدر الا انه البحر زاخرا
سوی انه الضرغام لکنه الوبل و مثالش از شعر پارسی قمری : بزلف کج ولیکن بقد
و قامت راست : بتن درست ولیکن بچشمکان بیمار : و مثالی دیگر من گویم : ترا
عدل است بجود کنده دست تو زر ابر ستم **الالتفات** این صنعت نزدیک بعضی از
اهل علم چنان است که از مخاطبه بمغایبه رفتن باشد یا از مغایبه بمخاطبه و هر دو گونه
در قرآن مجید است اما از مخاطبه بمغایبه رفتن چنین است حَتّیٰ اِذَا کُنْتُمْ فِی
الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ و از مغایبه بمخاطبه رفتن مثال مَالِکِ یَوْمِ
الدِّینِ اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ و از مغایبه بتکلم رفتن بمن

مثال در الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه و بعضی دیگر
گفته اند که التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس از عقب بوجه مثل یا بوجه
دعا یا بوجهی دیگر مران معنی تمام کرده التفات کند اما بتصریح لفظ و اما بکنایت از ان
محبه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مثالش
از سخن فصحا قصم الفقر ظهری والفقر من فاصمات الظهر مثال از نثر پارسی نیکی با هم
کرد و در جهان صحبت با نیکی مثال از شعر تازی جریر گوید: اذا ادبت الحجاج
طلوح: سقیت الغیث ایتها البشام: اتنسی یوم تصقل عارضیها: بفرع بشامة
سقی البشام درین بیت التفات است و مثال دیگر ابو تمام گوید: و انجدتم من بعد
اتهام دارکم: فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد: و مثال دیگر جریر گوید طرب الحمام
بذی الاراک فشاقنی لازلت فی حلل و ایک ناضر و مثالش از شعر پارسی
منجیک گوید: مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد: ای صبر بر فراق بتان نیکو شنی:
مثال دیگر شاعر گوید کاش من از تو برستمی بسلامت: ای فسوسا کجا توانم رستن

الایهام

الایهام پارسی ایهام بگمان افکندن باشد و این صنعت را تخییل نیز خوانند و این
چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی باشد
یک معنی قریب و دیگر معنی غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش
بمعنی قریب رود و مراد خود از آن الفاظ معنی غریب باشد مثالش از نثر تازی
حریری در مقامات آورده است: لم یزل اهلی و بعلی یحیون الصدر و یسترون
القلب و یمطون الظهر و یولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد و فجع بالجوارح
الاکباد و انقلب البطن ظهرا نبا الناظر و جفا الحاجب و ذهبت العین و فقدت
الراحة و صلد الزند و وهنت الیمین و بانت المرافق و لم یبق لنا ثنیة و لا ناب
این همه اسما که درین فصل است چون سامع بشنود پندارد که اعضا و جوارح حیوانات
و مراد و مقصود او چیزها دیگرست مثالی دیگر از نثر پارسی حکایت کنند که ابو علی
سینا روزی در بازار نشسته بود درویشی برگذشت بره بهائی بر دوش گرفته ابو علی
برسید که این بره بچند [illegible] گفت بیکدینار ابو علی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی

دیگر باز آی تا بهار بسانم روستائی ابو علی را بشناخت گفت تو حکیم عالمی چرا باید که
اینقدر ندانی که بره در مقابل ترازو باشد تا بهار بسنجی بره بجا بزی ابو علی را از
حسن جواب این روستائی عجب آمد و او را اضعاف آن بها داد اکنون در
کمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خواطر مردم بره رود که جانوریست و ترازو
که بدو سیم و زر سنجند و مراد روستائی برج حمل بوده است و برج میزان چه این هر دو
بر فلک برابر یکدیگرند نادره که گفته است از جنس علم حکما و لایق بکمال ابو علی سینا
و مثالش از شعر تازی ابو العلا معری گوید : اذا صدق الجد افترى العم للفتى
فضائل لا تدری وان كذب الخال : هر که الفاظ جد و عم و خال که درین بیت است
بشنود حالی خواطرش باقارب رود و مراد ازین جمله چیزهای دیگرست مثالی
دیگر شاعر گوید : رمتنی بسهم ریشها الکحل لم یصل : ظواهر جلدی وهو فی القلب
جارح : رمی الله فی عینی بثینة بالقذی : وفی الغر من انیابها بالقوادح غرض
ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح ازین معانی

معروف

معروف است که با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگرست و مثالی دیگر از شعر تازی
مسعود گوید : ولیل کان الشمس ضلت ممرها : ولیس لها نحو المشارق مرجع :
نظرت الیه والظلام کانه : علی العین غربان من الجو وقع : فقلت لعلی طال لیلی
ولیس له : من الهم منجاة وفی الصبر مفزع : اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا : فهل
ممکن ان الغزالة تطلع : غرض ازین قطعه ملح بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان
و غزاله بشنود حالی خاطرش بدم گرگ و آهو بره رود و مراد ازین دو چیز دیگرست
و مثالی دیگر شاعر گوید : انی رایت عجیبا فی محلتکم : شیخا و جاریة فی بطن عصفور
و مثالش از شعر پارسی : من زر قاضی بیاری جستم : او برنگی نمود داد بهین :
هر که بیاره و بهین شنود پندارد : که دست راست و چپ است و شاعر خود از بیاره
خواسته است و از بهین سوگند و مثالی دیگر : ای سرو بلند پیش بالای تو پست : در شاخ
تو آویخته ام برگ نیست : و درین بیت در پهلوی شاخ برگ گفته است مردم پندارند
که برگ درخت میخواهد او خود از برگ آن خواسته است که عدوت و سازیست دمی وقتی

تر شد بودم انباری شاعر پیوسته نزدیک من بودی و هر چه بگفتی بر من عرض کردی
و از صلاح و فساد آن بپرسیدی روزی در بازار بر طباخ بر او بگذشت و او را
بچشم خوش آمد این بیت بگفت : آن کودک طباخ بدان چندان نان : مار المبی
همی ندارد و مهمان حالی سایه و با من بگفت و از من نام این صنعت بپرسید او را گفتم
غرض لفظ لبی است که چون بشنوند پندارند که از آن لبان خواسته است و مراد او
لب کودک است و انباری را امثال این لطایف بسیار است از راه طبع او را
علم التشبیهات پارسی تشبیه مانند کردن باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه مانند کنند در صفتی از صفات و اهل بلاغت این چیز را که مانند
کنند مشبه خوانند و آن چیز را که بدو مانند کنند مشبه به خوانند و در صنعت تشبیه
نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده شود سخن درست بود و معنی راست
چون تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون
تشبیه هلال بنعل اسب که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال

حسن و زین درجه

حسن و زین درجه ممکن نگردد بباید که مشبه موجودی باشد حاصل در عیان
و مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست این که
جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد
و البته در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین باشد
تشبیه کنند و هرگز دریای مشکین موجود نیست در اعیان و نه موج زرین و اهل
روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیهات زرقی مفتون و معجب شده اند
و در شعر او همه تشبیهات از این جنس است و این باب بهیچ کار نیاید و این باب تشبیه
در کتب شعر و صنعت آن هشت قسم آورده اند تشبیه مطلق و مشروط و تشبیه کنایت
تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل بیان تشبیه مطلق این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند بی اداة تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل
و غیر آن و ادات تشبیه در عربیت کاف است و مثل و کانّ و شبه و هرچه بدین معانی
نزدیک است و در پارسی چون است و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدین ماند

تشبیه

مثالش از قرآن مجید وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ مثال
دیگر مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ
الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ مثال دیگر وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى
عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ مثال دیگر كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ مثال
دیگر مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ
مثال دیگر وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ حکایت صاحب
اشتقاق علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی ساخته است و در آنجا جمله تشبیهات
که در قرآن مجید است یاورده است و بر دقایق حسن وی بعض آن تشبیه کرده و اختصار
که اینجا آورده شد این مختصر را تمام است مثالش از کلام رسول الله اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و مثالی دیگر الناس کاسنان المشط سواء و مثالی دیگر از
سخن مترسلان هو کاللیث یوم نزاله و کالغیث یوم نواله مثالی دیگر وجوههم
کالبدر الزاهرة و اکفهم کالبحر الزاخرة و این باب فراخ و بین است

و در تازی و پارسی حد و غایت ندارد مثالش از شعر تازی بحتری گوید کأنما تبسم
عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح مثال دیگر صاحب اسمعیل بن عباد در جمله در تشبیه
اسبانی که بعضی از دوستان نزدیک او فرستاده بودند اهدیتنی بالامس آیاتٍ تغلل
روحی بروح الجنان کبرد الشراب و برد الشباب وظل وشبل الامانی الاماني
وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان ومثالی دیگر ابو عثمان خالدی گوید
ولیلة لیلاء فی اللون کلون المفرق کأنما نجومها فی مغرب ومشرق دراهم منثورة
علی بساط ازرق مثال دیگر ابو المعالی نیشاپوری گوید رفعت الی الغم کاسها کالشمس قبلها
الفم مثالش از شعر پارسی باران می که پنداری روان یاقوت ناسفتی و یا چون کشیده
تیغ پیش آفتاب بستی و مثال دیگر عنصری گوید جهان چو چشم نگاران خرگهی گردد چه از
خمار شبانه نشاط خواب کنند و مثال دیگر ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گونی
وا مرود دسته دکرنای طنبور است و مثالی دیگر من گویم رمح و حسام تو چه قلم به
سعد همی شکافد و گردن همی زند بیان تشبیه مشروط این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

جزیرا البحرین ماند کنندست بر شط و کوید اگر حصین بودی مثالش از نثر تازی لا اشبه
وجه مولانا الا بدر الا بالعید المستقبل لو کان العید یبقی مابینه و تدوم محاسنه
و مثالی دیگر هو کالبدر فی ارتفاع قدره و کالبحر فی اتساع صدره لو ان البحر
لا یتغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه مثال از نثر پارسی فلان چون شراب اگر شراب
عقل دارد و چون ارابت اگر ابر گوهر بارد مثال از شعر تازی هم گوییم عزماته
مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول و مثالی دیگر از شعر پارسی هم گوییم بلی
دسر و ازات مبکتم نشنیه که این سخن بر عاقلان خطا باشد تو نه چو ماه اگر ماه را کله
بودی تو نه چو سرو اگر سرو را قبا باشد مثالی دیگر عمعق گوید اگر موی سخن گوید
و اگر سوی روان دارد من آن موی سخن گویم من آن مویم که جان دارد
بیان تشبیه کنایت این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از تشبیه کنایت کند بلفظ تشبیه
بی ادات تشبیه مثالش از نثر تازی در صفت قصیده عرضت علی ملک الفاده الحسناء
والخریدة العذراء مثال دیگر هم از نثر تازی در صفت نامه شاهدت من ساط کلامه

و مقاط افلامه روضات حزن بل جنات عدن مثال دیگر هم درین معنی اجتنبی
عقود دره و عقد سحره مثالش از نثر پارسی خیال حاکیان و وصافان عجم گویند
فلان در رزمگاه آمد بر شرزه شیری نشسته و گرزه ماری در دست گرفته از زبرجد
جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد درین فصل تشبیه اسب است بشرزه شیر
و نیزه بگرزه مار و تشبیه سیم بزبرجد و غبار بجزع و تشبیه تیغ بنیلوفر و خون اعدا
بارغوان لیکن از این جمله ادات تشبیه بیفگنده است و از مشبه به بمشبه کنایت کرده است
مثالش از شعر تازی متنبی گوید بدت قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت
غزالا و مثالی دیگر ابوالفرج داود گوید فلما و قد قلت فیما لواحظها کم ذا الم القتیل الکحظا
من قود فاسبلت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد
و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری همی
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی که زره پوشی و که چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را که زره سازی و که چوگان کنی و مثالی دیگر معزی گوید عناب شکربار تو

هر که که بخندد : شاید که بخندد بلعبت و شکر بر : و مثال دیگر ابو العلا گوید : همی گریست

و همی نرگسانش لاله گداخت و برگ لاله بگداخته نهفته زر ز بیان تشبیه تسویه این صنعت

چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات معشوق

بگیرد و هر دو را با یک چیز مانند کنند هم از آن قبیل باشد مثالش از شعر تازی می گویم

صدغ الحبیب و حالی : کلاهما کاللیالی : و ثغره فی صفاء : و ادمعی کاللآلی

مثالش از شعر پارسی منطقی گوید : یک نقطه آید از دل من وز دهان تو : یک موی

خیزد از تن من وز میان تو مثال دیگر من گویم : درست درد ماست و تیمار تو تنها

در دیده من انجم که اندر دهان تست : و هم صنعت نزدیک است قول فرخی کشم

ز دل خویش و دهان سار نیست اندوه‌ست : بگفتا نو ساخت ز گیسوی ... و هم از او

و نوابع این صنعت است این دو بیت که من گفته‌ام و امثال این تا بنده چو ما

آسمانی کرده چو چرخ آسمانم : در حسن چو نقش پرنیانی : در ضعف چو تار پرنیانم

بیان تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بگردد و این را

مانند کند

مانند کند ... را بدین مثالش : از نثر تازی یکی از کتاب بو نصر فکم دم افزنا

فی البر و بشهن اغرقناه فی البحر فاصبح البر بحرا من دمائهم و البحر برا باشلائهم مثالش از شعر

پارسی چنانکه فرالاوی گوید فلک از گرد سواران چون زمین تیره فام

شد و زمین از خون دلیران چون فلک بی آرام گشت و مثالش از شعر تازی شاعر گوید

رق الزجاج و رقت الخمر : فتشابها فتشاکل الامر : فکانما خمر و لا قدح : و کانما قدح

و لا خمر مثال دیگر قاضی منصور هروی گوید : الراح مثل الماء فی کاساتها

و الماء مثل الراح فی الغدران : و امام ابو المعالی نشابوری را قطعه‌ایست در صفت حوض

و همه بیتهای این قطعه نادر و عجب است و در آخر این قطعه یک بیت است که در او این

صنعتها داده است و تشبیه العکس در قطعه این است : ما و حوش نابتات فی اقتحام

العیون : تزدری کل رداء مذهب غیر مصون : یتقی الحزن اذا دارت رحی الحرب

الزبون یعرفون من شغاه و شغاه من قرون : مثال دیگر از شعر پارسی عنصری گوید

ز سم ستوران و گرد سپاه : فلک ماه روی و زمین روی ماه : مثال دیگر من گویم شعر

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح ؛ روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند کوه غار ؛ در شخص کشتگان شده مانند کوه غار بیان تشبیه
اضمار این صنعت چنان باشد که شاعر خبر را بطریق تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید
که مقصود من چیز دیگر است از این تشبیه و در ضمیر او مقصود این تشبیه بود مثال از شعر
تازی ؛ ومن کنت بحرا له یا علی ؛ لم یقبل الدر الا کبارا ؛ در ظاهر این بیت چنان نموده است
که مراد من در ثمین است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است ببحر و مثال دیگر می گویم ؛ انگاشتن
دهک شمعا فما بجسمی یذوب در ظاهر این بیت مقصود تعجب نمودن است از گداخته
شدن خویش و در ضمیر مقصود تشبیه روی معشوق است بشمع و مثال دیگر می گویم شعر
و امرع اما لی یعتقی بینه ؛ دل یجذب الآفاق و الغیث هاطل و مثالش از شعر پارسی
منجک گوید ؛ گر انگبین لبی سخن تو چرا هست تلخ ؛ دریا همی نباید تو بدل چون که آهنی
و مثال دیگر شاعر گوید ؛ شوریده می شوم که بجنبانی زلفین ؛ دیوانه بشود که بجنبانی
زنجیر و مثال دیگر معزی گوید ؛ گر نور مه در وشنی شمع از است ؛ این کاهش و

سوزش من از بهر چراست ؛ گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ؛ ور ماه توئی مرا
چرا باید کاست بیان تشبیه تفضیل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را
بچیزی مانند کند اما از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد مثالش از شعر تازی
می گویم ؛ حسبت جماله بدرا منیرا ؛ واین البدر من ذاک الجمال ؛ و درین نوع
نزدیک است این بیت من قاس جودک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا ؛ و هو اذا جاد دامع العین ؛ و مثالش از شعر پارسی
منجک گوید شعر بقد کوئی سرو است در میان قبا ؛ بروی گوئی ماه است بر نهاده کلاه
چه ماه بود و چه سرو ؛ ماه بود نه سرو ؛ کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه مثال دیگر مسعود
سعد گوید ؛ ظاهر نقد الملک سپهر است و جهان است ؛ نه زهست نه کهتر که از این هست تن است
سیاقة الاعداد این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر در نثر و یا در نظم عددی را از اسماء مفرده
بر یک نسق براند و هر یک را از آن انجا بنفس خویش معنی بود و اگر با این صنعت ازدواج
لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی از صنعتهای بلاغت یار شود گزیده تر و پسندیده تر باشد

مثال از نثر تازی با صنعت تضاد و سجع دفعا لهم و وضعا فی مرید زمام الحل والعقد
والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض
والهدم والبناء والمنع والاعطاء مثال از نثر پارسی با صنعت سجع بنده کان وجان
و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است مثال دیگر با ازدواج
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد و مراتب و کفایت و تدین و تصون
نادره زمان و واسطه عقد اقران است مثال از شعر تازی متنبی گوید: فالخیل واللیل
والبیداء تعرفنی: والطعن والضرب والقرطاس والقلم مثالش از شعر پارسی
جانی زند او چنیں که او را رسد دلیر: جانی برد او لشکر کانجا خرد زمار اسب و گرد تیغ
گیرد قیمت تخت و سپه و تاج بود باید مقدار تنسیق الصفات این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر یک چیز را چند چیز نام یا چند صفت بر توالی یاد کند مثال از قرآن
مجید هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس مثال دیگر
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله مثال دیگر و لا تطع کل

حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مثال دیگر از قول رسول علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم منی مجالس یوم القیمة احاسنکم اخلاقا الموطون
اکنافا الذین یالفون و یولفون الا اخبرکم بابغضکم الی وابعدکم منی مجالس یوم القیمة
اساویکم اخلاقا الثرثارون المتفیهقون مثالش از نثر تازی هو حسن السیرة نقی
السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب باهر الحسب حمید الشمایل کریم الفضایل
مثالش از نثر پارسی فلان راست گفتار و نیکو کار رهت و کوتاه دست و مردم دار
مثالش از شعر تازی عباس بن عبدالمطلب گوید در مدح رسول وابیض یستسقی
الغمام بوجهه: ثمال الیتامی عصمة للارامل مثال دیگر شاعر بیض الوجوه کریم
حسابهم شم الانوف من الطراز الاول مثالش از شعر پارسی عنصری گوید: شاه
گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن: سایه یزدان شه کشورده کشورستان: بزمش اکنون
کوه صف پیل صفت: سپهر تاختن مار زخم مور شمار مثال دیگر مسعود سعد گوید: بنازان
پای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور مثال دیگر هم او گوید: جهانگیر شاهی

عدو بند سرش ؛ صف آرای گردی سپه کش سواری ؛ عمر ازمن الکلام قبل التمام
واین عمل را ارباب این صناعت حشو نیز خوانند واین چنان بود که شاعر در بیت
معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی دیگر درمیان بگوید آنگه بتمام
کردن آن معنی باز رود واین حشو بر سه نوع است حشو قبیح وحشو متوسط وحشو ملیح

بیان حشو قبیح حشو قبیح آن باشد که آوردن لفظ زاید بی ناجایگاه بود وبیت را
تباه گرداند **مثالش** از شعر تازی داورشی تحکمه صداع الراس والتعلقات لفظ
صداع زیادة است پس شکر چه صداع خود جز راس نباشد مثالی دیگر پارسی کمالی
گوید ؛ از بس که بار منت تو بر تنم نشست ؛ در زیر منت تو نهان بستر تنم ؛ لفظ
نهان در بیت زیادة است که آب شعر برده است چه نهان و بستر هر دو یکمعنی
ودرین تکرار هیچ حاجت نیست

بیان حشو متوسط حشو متوسط چنان باشد که آوردن آن
ونا آوردن لفظ زایده یکسان باشد نه سخن بغایت بود ونه مستقبح بغایت
مثالش از شعر تازی می گویم ؛ وانت لعمر المجد اشرف من حوی ؛ علا رغم انافت

الحدی قصب المجد ؛ درین بیت لفظ لعمر المجد حشو متوسط است **مثالش** از شعر پارسی
می گویم ؛ ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن ؛ دلم بزیر غم مشتت شد عدیل عنا ؛ لفظ
ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است

بیان حشو ملیح حشو ملیح چنان باشد که آوردن او
بیت را بیارآید وسخن را حسن ورونق بیفزاید وانرا دامن حشو لوزینج خوانند **مثالش**
از شعر تازی شاعر گوید ؛ اِنَّ الثمانینَ وبُلّغتَها قد احوجت سمعی الی ترجمان ؛ لفظ بلغتها
حشو بیت که بر از قصیده است و**مثال** دیگر گرنیز گوید ؛ لو انّ الباخلین وانت منهم
رأوک تعلّموا منک المطالا ؛ وانت منهم درین بیت حشو ملیح است مثالی دیگر نابغه جعدی
گوید الا زعمت بنو سعد بانی ؛ فقد کذبوا اکبر سن فان لفظ وقد کذبوا حشو ملیح است
مثالی دیگر از شعر پارسی می گویم ؛ خیالات نقش که بر بنده بادا ؛ منازل دراد داج
اعدا گرفته ؛ لفظ بر بنده بادا حشو ملیح است **مثال** دیگر از شعر پارسی هم می گویم ؛ در محنت
این زمانه بی فریاد ؛ دور از تو چنانم که بداندیش مباد ؛ لفظ دور از تو حشو ملیح است

التلون این صنعت چنان باشد که شعری گویند که او را بدو وزن یا بیشتر توان خواند

مثالش از شعر تازی من گویم: انما الدنیا فداء داره؛ و بنو الدنیا فداء بهره اگر لفظ
فداء را بفتح خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنین بود
فاعلاتن فاعلن فاعلن و اگر لفظ فداء را بکسر خوانی ممدود بیت از بحر رمل باشد
و تقطیعش چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش از شعر پارسی: ای بت سنگین
دل سیمین قفا؛ ای لب تو رحمت و غمزه بلا؛ درین بیت اگر سین سنگین و سین
سیمین و تاء تو و عین غمزه را مخفف خوانی بیت از بحر سریع باشد تقطیعش چنین بود
مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر این حروف را مشدد خوانند بیت از بحر رمل باشد
و تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و احمد منشوری مختصری ساخته است
و آنرا خورشیدی شرح کرده است نامش کنز الغرایب و جمله آن مختصر ازین ابیات
متلون است درانجا چنین آورده است که سی و اند وزن توان خواندن اما این
موضوع را انقدر که آورده شده است تمام است **ارسال المثل** این صنعت
چنان باشد که شاعر در یک بیت مثل آرد مثالش از شعر تازی ابو الفوارس گوید:

تهون علینا فی المعالی نفوسنا؛ و من طلب الحسنا و لم یغلها؛ مثالی دیگر متنبی گوید شعر
وحید من الخلان فی کل بلدة؛ اذا عظم المطلوب قل المساعد؛ مثالی دیگر هم او گوید
و تنکر علیهن المطارق فی الوغی؛ و من لذنبا مکابدات گوید: بذا قضت الایام ما بین اهلها
مصائب قوم عند قوم فواید؛ و مثالی دیگر من گویم: تحیرنی من طرفه لحظاته؛ و هل فی الوری
من لا یحیره السحر؛ اری بسبه جمرا سعرا فی جوانحی؛ و کل محب فی جوانحه جمر؛ لقد عیل
فی الاخوان صبری کله؛ و من خالف الاخوان خالفه الصبر؛ عشقت و قلبی ضاع فی العشق
سره؛ و فی ای قلب یجمع العشق و السر؛ و مثالش از شعر پارسی ابو المعالی رازی گوید شعر
تا دیده ور در کارم از آن رسم وان نیم؛ آری بروزکار مرد رسم دان؛ و مثالی دیگر
مسعود سعد گوید: درد او چرا که مرا چرخ درد دار؛ بدست سلاح برد و کار دان
چون دولتی نبود مرا جستی فرزند؛ بی کردن ای شگفت نبود است کردن؛ و مثالی دیگر
گویم: عالم از هنر تو بیاید خداوند هنر؛ خاد ثابت بجز غواص از کجا گوهر کشد **ارسال المثلین**
این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آرد مثالش لبید گوید: الا کل شیء

ما خلا الله باطل ؛ و کل نعیم لا محالة زائل ؛ و مثال دیگر ابو فراس گوید ؛ و من لم
یوق الله فهو ممزق ؛ و من لم یعز الله فهو ذلیل ؛ و مثال دیگر متنبی گوید ؛ اعز مکان
فی الدنا سرج سابح ؛ و خیر جلیس فی الزمان کتاب ؛ و مثال دیگر هم او گوید
و کل امرء یولی الجمیل محبب ؛ و کل مکان ینبت العز طیب ؛ و مثالش از پارسی عنصری
گوید ؛ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ؛ چنین نماید شمشیر خسروان آثار ؛ و مثال
دیگر ابو الفتح گوید ؛ هر که تیغی دارد بجوب باید رفت ؛ هر که دارد بار زیر بار باید
خورد ؛ و مثال دیگر من گویم ؛ لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر ؛ گوهر چه قیمت آرد
اندر صمیم کان ؛ ذو القافیتین این صنعت چنان باشد که شاعر قصیده گوید که از دو قافیه
باشد پهلوی یکدیگر مثالش از شعر تازی مسعود سعد گوید ؛ یا لیلة ظلمت علینا
لیلا فارعة لیلا جنة ؛ قد کنت فی الدجی علینا دهماء خداریة الاجنة ؛ هست اهتابها
فکانت حلی نهاریة الاجنة ؛ در نقطه فاریة و خداریة و نهاریة یک قافیه است
و دجنة و جنة قافیه دوم است مثالش از شعر پارسی من گویم ؛ ای از مکارم

تو شده در جهان خبر ؛ افکنده از نهایت تو آسمان خبر ؛ صاحب قران ملک و بخت
خسروی ؛ هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر ؛ یارای پرده بخت جوانی و کهتر
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر ؛ گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک ؛ بسته کمر
خدمت تو بر میان کمر ؛ با موکب سیادت تو همکفت شرف ؛ با مرکب سعادت تو
همعنان ظفر ؛ و مرا چند قصیده است که درین همه صنعت نگاه داشته ام اما درین موضع
اینقدر که آورده ام تمام است تجاهل العارف پارسی تجاهل خویشتن را نادان ساختن
باشد و پارسی عارف دانا باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم حرفی را بگیرد و گوید ندانم که چنین است یا چنان هر چند داند اما خویشتن
را نادان سازد در قرآن مجید این اسلوب قال عزّ من قائل وَ اِنَّا اَوْ
اِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِی ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ مثالش از نثر تازی لا ادری
ابدر اراه ام جبینه و بحر اخراه ام یمینه ؛ و مثالش از نثر پارسی چنانکه گویند که ندانم
که فلان کس آدمی است یا فرشته ؛ و مثالش از شعر تازی قیس بنی عامر گوید تاللّه

بالطبیات القاع قلن لنا: لیلای منکن ام لیلی من البشر؛ و مثال دیگر زهیر بن ابی سلمی

گوید: و ما ادری و سوف اخال ادری: اقوم آل حصن ام نساء؛ و مثال دیگر شاعر

گوید: احلم ما اری منهم ام الاخوان خوان؛ مثالی دیگر متنبی: اریقک ام ماء

الغمامة ام خمر: بفیّ برود و هو فی کبدی جمر؛ و مثال دیگر هم او گوید: احلما اری

ام زمانه جدید: ام الخلق فی شخص حی اعید؛ و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

در زیر امن اوست جهان و جهان خود است: یا رب خدایگان جهان است یا جهان

و مثال دیگر من گویم: زابر تیره هم چون ظلمت رنگ است: همه عالم پر از نور یقین است

زمین است آن ندانم یا چه است: سپهر است آن ندانم یا زمین است السؤال

و الجواب این صنعت چنان باشد که در یک بیت یا دو بیت سؤال و جواب آورده

شود مثالش از شعر تازی محمد بن حسن باخرزی: قد قلت حین تجنّی فما ذا العلة:

صدت و تاملت و قالت قلة؛ و مثال دیگر قاضی یحیی بن صاعد الهروی گوید

فتاة لیس یشبهها فتاة کان حدیثها مسک فتات علقت بها فقالت حل عنی

فرد ضنی قد اضر به البنات: فقلت دعی فؤادک له دواء: و بل مهلکت بلا صرف دواء

و پارسیان این صنعت را معتبر دارند و مرتب آرند و قصیده از سر تا پایان یک نسق

گویند مثالش شاعر گوید گفتم مرا بوسه ده ای ترک دلستان: گفتا ز خور بوسه نیابد در جهان

و این قصیده برین ترتیب است از سر تا بپایان لفظ گفتم که سؤال است در مصراع اول

و لفظ گفتا جواب است در سر مصراع دوم و باشد که سؤال و جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد

بلکه بلفظ دیگر باشد مثالش امیر معزی گوید: پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر:

که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر: جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق: بره نیارد

دیوانه را مگر زنجیر الموشح پارسی موشح و وشاح بربسته باشد و وشاح بربند زنان

باشد مرصع بجواهر و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات یا بیتها حروفی

یا کلماتی آرد که چون آن حروف و یا آن کلمات بعضها ببعضها جمع کرده شود معنی

یا نام شخصی یا نام و لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است

و بیشتر در قصاید بکار دارند و من اینجا از هر مثال بر بیتی چند اقتصار کنم تا کتاب دراز

کردد مثال از شعر تازی من کویم شعر یا صاحبی قد ترکتم الامانة ولجاجة : طل القضا
دعی وطال اللسان دعی للقضا : یا صاحبی کن وافیا بالعهد وامر بالوفا اگر ازین قطعه
این لفظها را که بسرخی نوشته اند بگیرند بعینه و بعضی تصحیف و تخت از بالا بزیر فرود آیند
پس از زیر ببالا شوند این مصراع پارسی بیرون آید برهمی کن بردمی ؛
مثالش از شعر پارسی من کویم شعر معشوقه دلم بتیر انداخته بخست : حیران شده ام
کی بشکر ددست : مسکین تن من زبار محنت شده پست : دست غم او دست
پشت من خود شکست اکر از این دو بیت ان حرفها که بر سر مصراع بسرخی نوشته
آمده است جمع کنند نام محمد بیرون آید واین موشح اکر بشکل درختی کرده شود
مشجر خوانند و اکر بشکل دایره کرده شود مدور خوانند و همچنین بران شکل که
شود بدان نام خوانند المربع و پارسی مربع چهار سو باشد واین صنعت چنان باشد
که چهار بیت گفته شود با چهار مصراع چنانکه هم از درازا ان راست توان خواند و هم از پهنا
مثالش از شعر تازی من کویم تازی و فارسی

وادی

وادی سیاه غزال ربیب : بجانت نگارا که داری وفا
سیاه بغمزه کغصن رطیب : نگارا وفا کن بدل بی جفا
غزال کغصن خیاه عجیب : که داری بدل دوستی مر مرا
ربیب رطیب عجیب نجیب : وفا بی جفا مر مرا هم ترا
ومثالی دیگر شاعر گوید شعر

از فرقت	ان دلبر	من دایم	بیمارم
ان دلبر	کز عشقش	با درد م	و بیدارم
من دایم	با درد م	بی مونس	بی یارم
بیمارم	و بیدارم	بی یارم	و غمخوارم

المسمط این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را بچهار قسم متساوی کند و آخر سه
قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد واین شعر را مسجع
نیز خوانند مثال از شعر تازی حریری در مقامات آورده است : خل ادکار الاربع

مثال

والعهد المرتبع؛ والظاعن المودع وعذعنه ودع؛ واذهب زمانا سلفا سودت
فيه الصحائف؛ ولم يزل معتكفا على القبيح الشنع؛ كم ليلة اودعتها ماثما ابدعتها؛ في شهوة
اطعتها في مرقد ومضجع؛ وكم خطى حثثتها في خزية احدثتها؛ وتوبة نكثتها في ملعب و
مربع؛ وكم تجارت على رب السموات العلى؛ ولم تراقبه ولا صدقت فيما تدعي ومثالش
از شعر پارسی معزی گوید؛ اى ساربان منزل مكن جز بر ديار يار من؛ تا یک زمان زاری کنم
بر ربع و اطلال و دمن؛ ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم؛ خاک دمن گلگون کنم
از آب چشم خویشتن؛ از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی؛ وز قدّ آن سرو سهی خالی
همی بینم چمن؛ جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان؛ شد گرگ و روباه را مکان
شد زاغ و کرکس را وطن؛ بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی؛ بر جای چنگ و نای
ونی آواز زاغ است و زغن؛ در روا باشد که این اقسام مسجع ازین زیادت شود اما
معروف اینست و پارسیان مسمط را نوعی دیگر نیز گویند و آن چنان است که پنج
مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنای شعر بران باشد

مثال از شعر پارسی منوچهری گوید؛ آمد بانگ خروس موذن میخوارگان؛ صبح
نخستین نمود روی بنظارگان؛ که بکتف بر فگند جادر بازارگان؛ روی بمشرق
نهاد خسرو سیارگان؛ باده فراز آورید چاره بیچارگان؛ قوموا الشرب الصبوح یا ایها النائمون
و مسمط که مشهور است نزدیک پارسیان این است و آن پیشین را مسجع خوانند و نه آنکه
مسمط قدیم و اهل ادبیت **الملمع** این صنعت چنان باشد که شاعر یک مصراع تازی
بگوید و یک بیت پارسی و ازین زیادت تا ده بیت تازی و ده بیت پارسی
و ازین زیادت رد نبود مثالش من گویم؛ خداوندا ترا در کامرانی
هزاران سال بادا زندگانی؛ وقال الله نابه الليالي؛ وحاشك من ملمات الزمان
توان صدری که از صدر تو یابند؛ همه ارباب دانش کامرانی؛ جنابک روضة
لاقبال تزری؛ اطائبها بروضات الجنان **المقطع** پارسی مقطع پاره پاره باشد
و این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلماتی آرد که هیچ حروف هیچ کلمه از انجمله
در نوشتن بهم بپیوندد و مثالش از شعر تازی من گویم؛ اذا اطعمت کل حر ولیس من الاداء

برداء وادرک ان رزت دار وُد درٌّ او درٌّ او درِ دا و درّدا : وار شعرهای

مثالش من گویم : تا دل من هوای جانان کرد : شدم از لهو و شادمانی فرد :

زار زر ورم زرد دان دلدار : درد دل وار زار دارد زرد : والموصل پارسی

موصول پیوسته باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که هیچ حروف

از انجمله در نبشتن از هم گسسته نباشد مثالش از شعر تازی حریری گوید در مقامات فتنتنی

فحسنی بخبی تحن بعش غب بخبی : شغفتنی بجفن ظبی غضیض : غنج یقتضی تغیض جفنی

و درین بیت صنعتی است از موصل غریب تر و آن صنعت آنست که همه حروف آن

دو بیت منقوط است و هیچ حرف عاطل نیست الحذف و این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر تکلف آن کند در نثر یا در نظم که یک حرف از حروف یا دو حرف

زیادت بیفکند مثالش از نثر تازی در کتب ادب است که واصل بن عطا از جمله

روسای عدل و توحید بوده است و فصاحتی عظیم داشته است اما الثغ بهبت

والثغ آن باشد که حرف را نتواند گفت بحکم این معنی تکلف آن کردی که در سخن خویش

حرف را نیاوردی روزی او را پرسیدند که در عرب او را چگونه گوید که نیزه

محکم کن و در اسب نشین و عوض پرسندگان آن بود تا او بگفتن مضطر شود و بگوید

اُطرُح رُمحَک و ارکب فرسک : و درین چهار کلمه است و اصل بن عطا بداند گفت

الق قناتک واعل جوادک : و همگنان تعجب نمودند از قدرت او بر حذف حرف

و ملکه کردانیدن خویش را و مثالی دیگر حریری در مقامات خویش خطبه آورده است

و جمله حرف منقوط از آن خطبه حذف کرده است و اول خطبه این است الحمد لله الممدوح

الاسماء المحمود الالاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء و تا آخر خطبه همچنین است مثالش

از نثر پارسی حذف الفات دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو

که بحضرت رفیع و حضرت منیع تمسک کنند بعز مخلد و فخر مؤبد برسد و مثالش

از شعر تازی حریری گوید حذف جمله منقوط : اعدد لحسادک حد السلاح : و اورد

الآمل ورد السماح : و صارم اللهو و صل المها : و اعمل الکوم و سمر الرماح

واسع لادراک محل سما : عماده لا لادراع المراح : والله ما اللهو لحسو الطلا : ولا مراد

سیدنا ذو خلق وخلق وظرف ونطق ومثالش از نثر پارسی در زبان عامه آید آیان
من کجا مانش از شعر تازی حریری گوید سید قلب بسوق مبر فطن معرب
عزوف عیوف مخلف متلف اغر فریا به فاضل ذکی انوف مانش از شعر پارسی
من گویم غمزه شوخ الضنم جنبه بعقصد جون من الخیفا پارسی حیف بودن بکیم ات
سیاه دکجشم کبود واین صنعت در باب بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
کلماتی آرد که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حرف دیگر جمله عطل مانش از شعر
تازی حریری گوید الکرم ثبت الله جبین سعود ک یزین والوم غض الدهر جفن جود ک
یشین واین رساله تا آخرهم چنین است ومثالش از شعر پارسی جیش ملک
بی عد بخشش ملک تجد مثالش از شعر تازی حریری گوید اسمح فلبث السماح زین
ولا تجب املا التصنیف ولا تجز ردی سوال فتن ام فی النوال خفف
مثالش از شعر پارسی من گویم بجبین ورد م جبین دلکشی نه مبدکس زیب
وطالع وزینت عروس شیرین کاره مثال دیگر من گویم شور نین عالم شد ابخشش ال

الحمد رود رواح ومثالش از شعر پارسی حذف الف شاعر گوید زلفین بر سکسیج
وقد صنوبری زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری دو لب عقیق در زیر عقیقش
دو رسته در نرگس دو چشم در زیر دو نرگس کل طری چشم و دو زلف و دو لب
هر سه مشعبد در یکدیگر گرفته همه سحر دلبری علد برین شده است نکه کن کوه و دشت
صد گونه کل شکفته هر سو که بنگری سرخ و سپید و زرد و بنفش و کبود و لعل
نور در گرده بر کل صد برگ زرگری خیره شود دو چشم تو چون بنگری بدو
هر سو که بی نهی نه بدل که بگذری کوئی که مشتری است به هر کس اندرون
رخشنده همچو دو رخ معشوق سعرتی الرقطا پارسی رقطا سیاه باشم که او بنقطهای
اسپید آمیخته بود واین صنعت در بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
کلماتی آرد که یک حرف از آن منقوط باشد و یک حرف عطل مانش از شعر تازی حریری
رهت اخلاق سید بالحب وبعقوته تلب وقربه تحف ونایه تلف وخلقه زینب
وقطیعته نصب واین رساله تا آخر همچنین است وسخت معجز است ومثال دیگر ترات

تیغ او زینت ممالک شد **التصحیف** این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر
یا در نظم الفاظی استعمال کند که چون الفاظ را صورت نگاه دارند اما نقط و حرکات
بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و این مصحف دو گونه باشد یکی مضطرب
و یکی منظم **مصحف مضطرب** چنان [illegible] حروف در هم پیوسته بود و تجدید و فکرت
مقاطع و مفاصل پیدا باید آورد و تا تصحیف حاصل کند **مثالش** از نثر تازی اگر
در تصحیف؛ فسورة بن محمد فی سورة هیثم حمة؛ و مثالش از نثر پارسی بردن شدی
و مثال دیگر که در بیت این همه را مقاطع و مفاصل پیدا نیست در تصحیف و تجدید
تکلف پیدا باید آورد **اما مصحف منظم** آن باشد که هر کلمه را علاحده تصحیف توان
خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن تجدید
و تفکر حاجت نیفتد **مثالش** انت الخبیث المخبث و مثال دیگر انت [illegible] و مثال
دیگر مردن بر سبیل و تصحیف این لفظ خوار زیست و مثالش از نثر پارسی مادر میان
دولت تو رسم و مثال دیگر این کوز مغز بست و مثال دیگر از [illegible] پرزن است

مضطرب

منظم

دو معانی

و مثالش از شعر تازی من گویم؛ یا حامل القرآن انت الفاجر؛ انت المخنث و ابن البغی
الفاجر و مثالش از شعر پارسی شاعر گوید؛ خواجه بلعوای باشرف و عز؛ کبر تو در کوی
و جای هیچ در؛ و مثال دیگر شاعر گوید؛ ندانم تو جز جنگ کامی؛ که ما را تو از جمله دوستانی
خطی چه خواهی بخت ای برادر؛ تو بر کف رشیی حرامی نمانی؛ ببینم که امروز تو کبر کونی
بر خشم که تو هم برین سان نمانی؛ اگر بر پشت من بگناهم؛ بگردم من ای خواجه با لبر نانی
چه عهدی بکردم که زشت نگویم؛ نباشد ترا نیز از من گرانی؛ بستودم ترا تا که رفتی
نجات بر بخت بری از شوی مهمانی؛ و اگر تیر در سلطنت خاک هست؛ هم از دوستی
باشد و مهربانی؛ و گر نعل تو کنده باشم ندانم؛ چران حیله کر طب کتابی بخوانی؛ کلاه بزم
عز تو بشمار را؛ چو بر پشت بری زنی برکانی؛ بزن تیر چون مینی بکوبیت؛ و گر نه مدبر کار
همه استانی؛ کبر سر سبز خور تا نباشد گزندت؛ که از سبز خوردن بود کم زبانی؛
بهنگام گفتار چون عندلیبی؛ که پیوسته در گوشه گلستانی؛ بهنگام عزت نعات طریقی
چه بر طبع کودی کران فلبانی؛ پنج بیت از شعر از یک تصحیف یا دو خانیت هر چند

ابیات در نفس خویش خود بکمال ندارد و اما مثال را تمامست و من در تصحیفات
سحری ساخته‌ام و در انجا هم در نظم و نثر خویش آورده هر که از ان بدست آرد
بیشتر تصحیفات او را معلوم شود **الترجمه** این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت
تازی بپارسی نظم کند یا معنی بیت پارسی بتازی و من هر دو گونه را مثال بیارم
مثال ترجمه پارسی بتازی من گویم دو بیت نادر و ان این است: کردم بسی ملامت
مر دل خویش: بر فعل بد و لیک ملامت نداشت سود: دارد زمانه تنگ دل من
ز دانشم: خرم ولا که دانش اندر میان نبود: ترجمه من لفظ بلفظ این بیت
عذلت زمانی مدة فی فعاله: ولکن زمانی لیس یردعه العذل: یضیق صدری الدهر
بعضا بفضله: فطوبی لمن لیس فی ضمنه فضل مثال ترجمه تازی بپارسی قاضی:
مردی گوید: اقول کما اقول حمار سوء: وقد ساموه حملا لا یطیق: ستصبر للامور
لها اتساع: کان الامور لها مضیق: فاما ان اموت او المکاری: واما ینتهی
هذا الطریق ترجمه این قطعه من گویم: من همان گویم کان لاشه خرک: گفت و میکشید بسختی

جانه

جانه: چه کنم راه کم نا بریم: که مرا نیست جز این درمانی: یا بمیرم من یا خر بنده: یا بود در آخر
مرا پایانه **المعما** این صنعت چنان بود که شاعر نام معشوق و یا نام دیگری در بیت
پوشیده بیارد و اما بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب و اما بتشبیه و یا بوجهی دیگر
و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی باشد
و این صنعت از ان شاید که طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد را باستخراج ان بازنهند
مثالش از شعر تازی من گویم در نام برق خذ العقرب ثم اقلب جمیع حروفه فذاک
اسم من اقصی منی القلب قربه و هم از این قبیل است این قطعه که من گفته‌ام در کعبتین
ثلاثة ابطال یعدون عنوة: بهم کل بال فیه للمرء فائده: بعینهم ست و خمس و رابع
عقیب ثلث و اثنین و واحده: و مثالش از شعر پارسی شاعر گوید در نام مبرک
دیدم دو هفته ماه ز دیبار دو سلیب: کردم در او نگاه بماندم در او عجیب:
گفتم چه نامی ای بت گفتا کریم را: بنگار باشکوه و زد و نام من طبیب: و مثال دیگر ابو العلا
شوشتری گوید در نام علا: بری دلگاه دیگی نقش ثانی: بنگار ده بپیوندش بنو فانگی [illegible]

نام بت من پارسنایی تمامی :: آن بت که چو خویش قرین نیست بچشم **اللغز** این صنعت
چنان است که معما الا آنکه این را بطریق سؤال گویند و عجم این را چیستان گویند
مثالش از شعر تازی حریری گوید :: و ما ناکح اختین جهرا و خفیة :: و لیس علیه فی النکاح
سبیل :: متی یغش هذا یغش فی الحال هذه :: وان طال بعلا لم یجد و یمیل :: یرید بها عند المشیب
تعهدا او برا و هذا فی المعقول قلیل :: و مثال دیگر هم حریری گوید در سراب :: و ماشی
اذا انشد الحول غیر رشد :: وان هو راق او صاف اثار رهبة حیث بدا و مثالش از شعر
پارسی معزی گوید در تیر :: چه پیکر است بریر سپهر یافته تیر :: بشکل تیر و به و حک رست کشته
چو تیر :: کجا بگرید در کالبد بخندد جان :: کجا بنالد بر آسمان سازد تیر :: ز نادرات
خواطرشان دهد بر شک :: ز مشکلات ضمایر خبر دهد بضمیر :: هر آنچه طبع بر اندیشد
او کند تالیف :: هر آنچه وهم فراز آرد او کند تقریر :: و مثال دیگر من گویم در انگشتری
چیست آن شکل آسمان کردار :: آفتاب اندرو گرفته قرار :: نعمت و محنت است آثارش
آسمان را چنین بود آثار :: که حوزه زنهار بر اعدا :: گاه احباب را دهد زنهار ::

ناظم کارهای بی تدبیر :: کاشف رازهای بی گفتار :: و دیگری را اشارت است بتخت
زر و دیگرا اشارت است بدار :: عاشق زاری و پیکر او :: زرد و خفته بسان عاشق زار
زرد شد تا چشید شربت عشق :: چون نشد تا کشید فرقت یار :: هست لاغر از آن میان
صنم :: هست کوچکتر از دهان نگار :: هست با روح یار قلب شود :: و اندرو مهره
همچو مهره مار **التضمین** این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت
از آن کسی دیگر در میان شعر خویش بیارد بجایگاهی که سخت لایق باشد بر سبیل تمثیل
و عاریت نه بر سبیل سرقه و آن بیت بجای باید که سخت مشهور باشد یا بدو اشارة
کند چنانکه بشنونده را تهمت سرقه نیفتد **مثالش** از شعر تازی امیر ابو احمد
عبد الله بن عبد الله بن طاهر رضی الله عنه گوید در آن وقت که بر شده بود و از اعیان خاندان
خود بزرگوار جز او کسی دیگر نبود دو بیت مشهور عرب را التضمین کرد :: و قائلة التمیمی
سک بادر :: و قد شرقت من مقلتیها المحاجر :: و قد لهدت بغداد من بعد اهلها
تنادی منا موحشات دواثر :: کان لم یکن بین الحجون الی الصفا :: انیس و لم یسمر بمکة

سامر؛ فقلت لها والقلب منّی کأنّما؛ تخلّجه من الجناحین طایر؛ فلم یکن کنا
املها فابادنا؛ حروف التّنایا والخدود والعوارض؛ ولم یبق منّا ظاهری موهم؛
سوای او علی ساره الملک ظاهر؛ و مثال دیگر من گویم؛ ذنبی کبیر و عذری فیه متّضح
فاقبله فالعذر عند الحرّ مقبول؛ بیت: انّ رسول الله اوعدنی؛ والعفو عند رسول الله
مأمول؛ مثالش از شعر پارسی من گویم؛ و یک مصراع معروف عنصری را تضمین کنم
موده تیغ تو آثار فتح دگر فلک؛ چنین نماید شمشیر خسروان آثار

الاغراق فی الصفة

این صنعت چنان باشد که در یا شاعر در صفت چیزی مبالغت کند و باقصی الغایة
رسد مثالش از شعر تازی سکینه بنت الحسین بن علی گوید در آن وقت که دهر خویش
را ز شوهر کرده؛ واده ما اسهتا اباه لیقضه؛ مثال دیگر حاجب ذبید؛ فما طیقی
سنعود الیک قصر من عرقوب قطاة بعد ما کانت اطول من ظل قناة؛ مثال
دیگر نصر بن الحسن المرغانی گوید؛ وصل کعابک فکان اخفّ علیّ من جناح البعوض
واذل شیء علیّ دو مرفوض وعهد منقوض؛ مثالش از شعر پارسی در زبان مردمانست

که چون در نکوهش کسی مبالغت نمایند گویند فلان هیچکس است و چیزی کم
دیگر گویند ایک و دریغ از این نام بر تو؛ و مثالش از شعر تازی امرؤ القیس گوید
من القاصرات الطّرف لو دبّ محول؛ من الذرّ فوق الاتب منها لاثرا؛ و این اغراق
بغایت خوبست و ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ گوید هرکه اغراق کند درین معنی بر مثال
امرؤ القیس خواهد بود؛ و اذا توهّم ان یراها ناظر؛ ترکت توهّمه وجهها مکلوما
و مثال دیگر متنبی گوید؛ کفی بجسمی نحولا انّنی رجل؛ لولا مخاطبتی ایّاک لم ترنی
و مثال دیگر عباس خیاط گوید؛ لابی عیسی رغیف فیه جمّون علامة؛ فعلی جانبه لو العذات
الکرامة؛ ثمّ ذاقک من صنیف الجوم العقیمة؛ وعلی الآخر یقطر اسال الله سلامة؛ و مثالی
دیگر شاعر گوید؛ من رأی مثل حبیبی تشبه البدر اذا بدا؛ یدخل الیوم ثمّ یدخل
ارد افه غدا؛ و مثال دیگر از شعر پارسی منجیک گوید؛ مرانکی که دو صف کرد آن برانگیزد
فراخ بازنهد کام اژدهای قتال؛ بجای تیر باید کجا بیار زد؛ ز نوبت ردی ساز ز
نوک پیکان خال؛ مثال دیگر عنصری گوید؛ گر حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه؛ خال از رخ

زنگی بربانهٔ شب یلدا **مثال** دیگر عضایری گوید: صواب که که پیدا کرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال: و دگر: هر دو بخشش بر در عطا: امید بنده نماید
بار ز دست مقال **مثالش** دیگر امیر معزی گوید: از رخ سرو و زلف عنبربویت: از روی
شود همی گل خودرویت: ز انگشت نمای هر کس اندر کویت: ز رشک که نشان نماند اندر رویت

الجمع و التفریق و التقسیم این فصل شش قسم است جمع تنها تفریق تنها تقسیم تنها جمع با تفریق
جمع با تقسیم جمع با تفریق و تقسیم **جمع تنها** این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز یا
زیادت را در یک صفت جمع کند و این صفت را جامع خوانند و این صفت جامع یا
که مظهر بود و یا بود که مضمر بود **مثالش** از شعر تازی شاعر گوید: فاحوالی و صدغ حبیبی
و لیلتی: ظلام فی ظلام فی ظلام: درین بیت شاعر احوال خویش را و زلف معشوق را
و شب را جمع کرده است در وصف ظلام و ظلام جامع است و مظهر **مثالش** از شعر
پارسی قمری گوید: آسمان بر تو عاشق است چو من: لاجرم همچو منش نیست قرار
درین بیت شاعر آسمان را و عاشق را بواسطهٔ عشق در صفت بی‌قراری جمع کرده است

و بیقراری جامع است و مظهر **مثال** دیگر هم او گوید: ماه کاهی چو روی یار من است
که چو من گوژپشت و زرد و نزار: در مصراع اول این بیت شاعر جمع کرده است میان
ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمر زیرا که ذکر او صریحا
درین بیت نیست و در مصراع دویم جمع کرده است میان ماه و خویشتن در گوژپشتی
و زردی و نزاری و این اوصاف جامعند و مظهر **بیان تفریق تنها** و این صنعت
چنان باشد که شاعر در میان دو چیز جدائی افکند یا آنکه جمع کرده باشد مثالش از شعر
تازی من گویم **شعر** ما نوال الغمام وقت ربیع: کنوال الامیر یوم سخاء: فنوال الامیر
بدرة عین: و نوال الغمام قطرة ماء: هم از اول بیت جدائی افکنده‌ام میان عطای
ابر و عطای ممدوح و عطا باران را شرح داده‌ام مثالش از شعر پارسی خسروی گوید
ابر چون تو کجاست بخشانی (?): از کجا یار دار بنیانی (?): او نیز در اول بیت جدائی
افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است **بیان تقسیم تنها** این صنعت
چنان باشد که شاعر دو چیز را بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن بخش برجا

میان

فایده نگاه دارد مثالش از شعر تازی ادیب ترک گوید: در دو کس یکی نعات
بیت و یکی نعات ملبسه: اذ بیان فی بلخ لا با کلان: اذا صحابها غیر الکسبه
فهذا طویل کظل القناة: وهذا قصیر کظل الوتد: مثالش از شعر پارسی شاعر گوید
رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر: یکی گل است دوم سوسن و سیوم عنبر:
و این قصیده تا آخر این ترتیب است و شعرای پارسی خود صنعت تقسیم چنین کنند که تا آخر قصیده
آن صفت تقسیم محفوظ بود **بیان جمع با تفریق** این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر **مثالش**
از شعر تازی من گویم: وجهک کالنار فی ضوئها: وقلبی کالنار فی حرها در بیت
جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش باتش باز تفریق کرده ام بروشنی
و سوزانی مثالش از شعر پارسی: من و تو سرد و از گل رزدیم: چه من از رنگ
و تو از بوی **بیان جمع با تقسیم** و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها را
بیک معنی جمع کند پس قسمت کند **مثالش** از شعر تازی متنبی گوید: حتی اقام علی ارباض

مثالش

بیان جمع با تفریق

با تقسیم

خرشنة

خرشنة: تشقی به الروم والصلبان والبیع: للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا
والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا: در بیت اول جمع کرده است زمین اعدا را در برج
درویست عم الاجمال در معنی شقاوت انگه در بیت دوم تقسیم کرده است که
شقاوت هر چیزی از آنجمله چگونه است مثالش از شعر پارسی عنصری گوید: دو چیز را
حرکاتش همی دو چیز دهد: علو مرادر جات و کوبرا احکام: در این بیت حرکات
ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در دادن مطلق پس قسمت کرده است و او تنها
او بیان کرده **بیان جمع با تفریق با تقسیم** جمع این هر سه حال پس مشکل است و من هیچ نظم
ندیده ام که این هر سه حال را جامع بود مگر یک دو بیت پارسی: اگر ترا بنده کرد
بنده ات را نیز: بندی کرده است بند بر چه بهانه: بند تو از آهن است و بند
من از غم: بند تو بر پا و بند بنده ات بر جان: درین دو بیت شاعر نخست
جمع کرده است میان معشوق و میان خویشتن ببند کرده شدن باز آن بند
کرده شدن را تفریق کرده است ببیدل و تنها باز در بیت دوم تقسیم کرده است

که هر بند حکوی است و بر کتابت **تفسیر الجلی و الخفی** تفسیر جلی چنان باشد که شاعر
لفظی بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ را باز
آرد و تفسیر کند **مثالش** از شعر تازی من گویم : یحیی و یردی بحد و اد و صارم
یحیی العفاة و یردی کل من جحد : یحیی و یردی که در بیت اول است در لفظ مبهم بود
و در مصراع دویم ان هر دو لفظ اعاده کرده اند و تفسیر کرده شد و این صنعت را
تفسیر الظاهر نیز خوانند **مثالش** از شعر پارسی عنصری گوید : یا ببندد یا گشاید یا ستاند
یا دهد : تا جهان برپای باشد شاه را این باد کار : آنچه بستاند ولایت آنچه دهد
خواسته : آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار : و تفسیر خفی چنان باشد که این الفاظ
مبهم که بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز آورده نشود و پوشیده گذاشته آید
همه فام کین و برفاش برد دل جنگجوی بسیج سرد : همی توختند همی تاختند
همی سوختند و همی ساختند : و مثال دیگر محمد عبده گوید : چنانکه جنبت بخارازی
چه بود گر نبود : چه من صبور و چه من بزار و از نیاز : ز رادمن رهی و خواه رای کی کیان

بی

مثالش

تفسیر الخفی

بحسن و صبر و سخاوت نه ندید همتا **مرزل** این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر
لفظی آرد که اگر از آن لفظ یک حرف را اعرابی بگرداند سخن از مدح هجا شود **مثالش**
از نثر تازی انه معذب الکفار و محرقهم بالنار اگر درین نثر حرکت دال معذب را
محرق بکسر گوید عین اسلام است و اگر نعوذ بالله بفتح گوید محض کفر گردد **مثالش**
از نثر پارسی فلان پیوسته در کار زر ارات اگر درین نیز رای کار زار را بسکون گوید
وصف شجاعت کردن و سخن مدح بود و اگر بجر گوید وصف حال بگردد و سخن ذم
بود **مثالش** از شعر تازی من گویم : رسول الله کذبه الاعادی : فویل ثم ویل للمکذب
درین بیت دال مکذب را اگر بجر گوید مدح رسول باشد و اگر بفتح گوید العیاذ بالله
ذم رسول کرده و مثالش از شعر پارسی شاعر گوید : سخن برسری را نبود تاج دار کنند
اگر بسکون گوید مدح سخن باشد و اگر بفتح گوید ذم سخن گردد **ردف** فرق است در میان
ردف و در دلیف ردف الفی یا واوی یا یائی باشد که پیش از حرف روی آید
چون نار و نور و بار و سور و نیر و اسیر و دانستن این تعلق بعلم قافیه دارد و ردف

کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف ردی آید در شعر پارسی و این شعرا اهل صناعت
مروّت خوانند و تازیان را ردیف نیست مگر کسیکه از محدثان بتکلّف گوید و فخر
خوارزم محمود ابن عمر ابو مجری را رحمه قطعه دیدم تازی در مدح خوارزمشاه
علاء الدوله و لقب معروفست او را ردیف کرده بر منوال عجم و مطلع قطعه این است
الفضل حصله علاء الدوله و المجد آلمه علاء الدوله مثالش از شعر پارسی من گویم
نظام حال زمانه قوام کار جهان ؛ تمام گشت باقبال شهریار جهان ؛ و مثال دیگرهم من گویم
مارا بهار عیش مهیا کند همی ؛ اسباب جاه نشاط مهیا کند همی و بیشتر اشعار
عجم مردّف است و قوت طبع شاعر و بسطت او در سخن بر آستن ردیف خوب ظاهر
گردد و این کلمه را بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردّف را محجوب
گویند و بعضی آن گفته اند که حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از هر قافیه در هر بیت
بیارند چنانکه ردیف را پس از قافیه مثالش از شعر پارسی معزی گوید ؛ ای شاه زمین
بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران

داری تخ

داری تخت ؛ پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت ؛ لفظ داری درین دو بیت
حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ تخت و سخت و بخت قافیه اند و این
دو بیت محجوب است بقول این جماعت الاستدراک این صنعت چنان باشد که شاعر مدحی
را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند که هجو است پس استدراک کند و بمدح باز آید
مثالش از شعر تازی لا نقل بشری ولکن بشریان ؛ غرة الداعی و یوم المهرجان
از شعر پارسی شاعر گوید ؛ اثر مهر تو نخواهم که بماند بجهان ؛ مهر خواهم که نماند بجهان در اثرا
و نزدیک من آنست که اگر شاعر نظر نیک ببرد و این اسلوب نگاه ندارد بهتر باشد
زیرا که تا استدراک کند و بمدح باز آید عیش ممدوح لعال مر ناخوش کرده باشد
و لذت سخن برده الکلام الجامع این چنان باشد که شاعر ابیات خویش بر حکمت
و موعظت و شکایت روزگار نگذارد مثالش از شعر تازی متنبی گوید و الظلم
من خلق النفوس فان تجد ؛ ذا عفة فلعلة لا یظلم و من البلیة ؛ عذل من لا یرعوی
عن جهله و خطاب من لا یفهم ؛ و مثال دیگر هم متنبی گوید ؛ و من نکد الدنیا علی الحر ان یری

عدوٌ له ما من صداقته بد و مثال دیگر هم او گوید: لولا المشقة ساد الناس کلهم: الجود

یفقر والاقدام قتال: انا الغنی من ترک الصحیح بمن: اکثر الناس احسان والجمال

و متنبی را درین باب بیت بسیار بوده است و طریقت زیر امثال دیگر ابو سعید الرستمی

گوید: من الناس من یلقی المزید بمالها: الغنی بما دون الغنی فاضل: کما الجهت

واد بعمرو زیادة: وضوئی بسم به فی الف الوصل مثال ادیب اذا ما رمت

طیب العیش فانظر: الی من بات اسوء منک حالا: واخفض رتبة واذل قدرا

وانکد عیشة واقل مالا مثال عنصری بر خرد خویش بر ستم توان کرد: خویشتن و

خویش را در غم نتوان: و آتش آزادگی و دین مروت: این همه را خادم درم نتوان کرد

قانع بنشین و آنچه داری بپسند: کاز آزادگی و بندگی بهم نتوان کرد مثال کمال رضی الدین نیشابوری

کاین روزگار با من کرد: سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت: سوار عمر

جوانی شتاب کرد و برفت: زگرد موکب او عارضم غبار گرفت مثال مسعود

تبارک الله این بخت زندگانی من: که تا مرا زندان بود مرا فراخ چه بیاشد طرم شاخ

شاخ

از آن حسرت: که موی دیدم شاخ سپید در شاخ: الابداع این صنعت را در باب

بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد و بالفاظ خوب نظم کرده و از تکلف

و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن عقلا

و فضلا در نظم و نثر چنین میباید و هر چه بدینگونه نباشد سخن عوام باشد و اکثر را

شاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خود بیاورده اند در اینجا بیارم مثال از شعر

تازی متنبی گوید در جمع میان مدح کافور و سیف الدوله: فراق و من فارقت

غیر مذمم: وام و من یممت خیر میمم مثال دیگر سر حل حیث تحل النوار: واراد فیک

مرادک الاقدار: واذا ارتحلت فشیعتک سلامة: حیث اتجهت ودیمة مدرار:

مثال منطقی همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع: همی بدادی تا آدمی نماند فقیر: بنده

دشنم که بر در فراق: از همه تن پا و دلم بود بس مثال عنصری تو آن شاهی که اندر شرق

و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان: همی گویند در تسبیح و تهلیل: که یارب عاقبت

محمود گردان التعجب این صنعت چنان باشد که شاعر در معنی از خرد شگفت نماید مثال

حسن التعلیل

ادب ترک ؛ ابا سمعا یصغی بلا نطقا ؛ ویا بدرا یلوح بلا محاق ؛ فانت البدر ما معنی
انتقاصی ؛ وانت الشمع ما معنی احتراقی مثال عنصری بیتی دیوانه بر آتش
چراغ غلطی هسی ؛ بیتی پروانه کرد شمع چون جولان کنی مثال من گویم ؛ من چرا
دارم گونهٔ آب در دیده همی ؛ گر تو داری جای دایم در زنخدان ای پسر حسن التعلیل
این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر دو صفت بیاورد یکی بعلت دیگری و غرض
او خود یاد کردن آن دو صفت بود اما برین اسلوب یاد کند که بلفظ زیباتر و بمعنی بهتر
بود مثال قمر خوارزم ؛ فان عاد بالعذران فی صحن وجنتی ؛ فلا غرو منه دلم بر من او ملا
بهمی ؛ بر رخساره خویش اثبات کرده است شعرها را بدان علت که ممدوح او را بزهد
نعبه است و ابر بارنده علت شعر بود مثال عنصری ؛ نه از آنکه همی گرید ابر بی سببی
همی بخندد برابر لاله و گلزار ؛ درین بیت گریستن ابر را بسبب علت خنده لاله و گل
ساخته اند و این سخن مستعمل است در تازی و پارسی سایر المصطلحات و این بر ولدین حکمت است
که یاد کرده اند مدح و مدیح و مدحت آفرین را چو انند هجو و هجا نفرین را انشب صفت حال معشوق

و حال خویشتن در عشق او وا ایزا تشبیب و غزل نیز خوانند اما مشهور و مستعمل
میان مردمان آنست که صفت هر چیزی که کنند در شعر و هر حالرا که شرح دهند
الا بمدح ممدوح از تشبیب خوانند ذو القافیتین بیتی را گویند که هر دو مصراع قافیه
نگاه داشته باشند چنانکه ابیات مطالع قصاید باشد حشو دو بیتی را خوانند که مصراع آخر
از دو قافیه باشد الترجیع لغت کرد انیدن بود شعر ترجیع شعری را خوانند
که خانه خانه گویند هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یکی بیت یگانه بیاورند
پنج بیت یا ده یا ده بیت دو قافیه هر خانه انکه بخانه دیگر شود و آن یگانه را
ترجیع خوانند و آن بیت یگانه بر سه نوع باشد یا یک بیت بود بعینه
که در آخر هر خانه هم از آن بیاورند یا مبنای آن مخالف بود در هر یک بر قافیه
خاص یا مبنای بود بر قافیه بعد ابیات که کر ابیات یگانه را جمع کنند نکته
دیگر کرده عکس بپارسی عکس باژگونه کردن باشد و شعر را عکس مثل این
شعر را خوانند که آورده ام مثال سوزی که ردم وقتی بجری ؛ وفتی کردم بهر سوزی ؛

مدور پارسی گردانیدن بود و شعر را مدور معنی را گویند از هر طرف که آغاز کنی
بتوانند خواندن و این بازی کودکان است مثال این است ... چرا کردی
مکرر شعر را گویند که در یک بیت لفظی همی گویند و در بیت دیگر باز آن را همان
باز می آرند مثال باران قطره قطره همی بارم ابروار : هر روز خیره خیره ازین
چشم سیل بار : زان قطره قطره باران شد خجل : زان خیره خیره
دل من زهجر یار : و بعضی گفته اند مکرر آن بود که لفظ قافیه دو بار باز گویند
مثال من گویم : زهی مخالفت ملک تو خطا خطا : زهی موافقت صدر تو صواب
صواب متنافر الفاظ متنافر در نظم یا در نثر لفظی را گویند که گفتنش مشکل باشد
و مردمان یکدیگر را امتحان کنند گفتن الفاظ متنافر یاد و بار پیاپی بار
بر ولا تواند گفت : چنانکه این الفاظ متنافر است مثال خواجه تو چه تجارت میکنی
کم کس این را باز تواند گفت پسکدم که زبانش در بشا ویزد و ضد این را
که آسان باشد گفتن و خوش در دهان بود بر زبان متلایم خوانند ازنجال

شعر باخطبه

شعر با خطبه با نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و همین معنی را بدیهه نیز خوانند
رویت شعر با اندیشه باشد گویند که فلان شعر بر رویت است نه بر بدیهه یعنی
با اندیشه گوید نه بشتاب بدیهه شتاب را گویند جزالت تمام شدن
باشد و زفت شدن و شعر جزل شعری را گویند که الفاظ او قوی
و محکم باشد سلاست نرم شدن و منقاد شدن باشد و شعر سلیس
شعری را خوانند که روان و مطبوع بود و گفته اند آفت جزالت تعسف است
و آفت سلامت رکاکت سهل ممتنع شعری باشد
که آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت و در
تازی این را ابو فراس و بحتری راست ازین
خلیلی و در پارسی فرخی را فرخی و من بر لفظ
فرخی این کتاب را تمام کردم
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة چنین گوید بنده فدای بی اشتباه ونظیر امیرزاده اردشیر دفعه‌ا لما
عجب دربی که علم عروض از علوم هشتگانه ادب است و آن علمی است که اوزان
اشعار و صحت و سقم اوزان معلوم گردد واز اعروض بجهة آن گویند که ما یعرض علیه الشعر
بدانکه درین علم سبب است و وتد و فاصله و این هرکدام بر دو قسم اند اما سبب
خفیف است و ثقیل سبب خفیف آن است که یک متحرک و یک ساکن باشد مانند در و بر
اما سبب ثقیل آن است که دو متحرک باشد مانند کلمهای محققی که اعتبار ندارد
زیرا که بیان حرکت اقبل است وتد مجموع است و مفروق اما وتد مجموع آن است
که دو متحرک و یک ساکن باشد مانند سفر و قلم و وتد مفروق آن است که دو متحرک
باشد و در وسط انها ساکن مانند ژاله و لاله و فاصله هم صغری است و کبری
اما فاصله صغری آن است که سه متحرک و یک ساکن باشد مانند کرمت و فاصله کبری

آن است

آن است که چهار متحرک و یک ساکن باشد مانند کرمتم پس در اشعار سبب و وتد
و فاصله میباشد وانها را باین اسم بانجهة نامیده اند که بیت شعر را به بیت شعر تشبیه
کرده اند همچنانکه بیت شعر سبب میخواهد که ریسمان است و وتد میخواهد که میخ است
و فاصله میخواهد که پلاس است بیت شعر هم اینها را میخواهد تا موزون شود و از
اجتماع اینها اجزاء پیدا شود زیرا که اجزاء یا خماسی است یا سباعی اما خماسی اگر وتد
مجموع بر سبب خفیف مقدم باشد فعولن و از اینها بحر متقارب پیدا شود مانند
زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان ؛ و اگر سبب خفیف بر وتد مجموع مقدم باشد
فاعلن میشود و از اینها بحر متدارک پیدا شود ؛ طوطی خطت افکنده پر بر شکر
و جزء خماسی زیاده از این دو نیست و اما سباعی پس اگر دو سبب خفیف از
وتد مجموع مقدم باشد مستفعلن میشود و از اینها بحر رجز پیدا شود مانند ؛
ای زنده گانه بخش من لعل شکر گفتار تو ؛ و اگر موخر باشد مفاعیلن میشود و از اینها
بحر هزج پیدا شود مانند ؛ جور دیت هرگز نم نقشی بخواطر در نمی آرد ؛ و اگر وتد در وسط

افتد فاعلاتن میشود و از اینها بحر رمل پیدا شود مانند : هر کسی در پای گل دامن کشان
با گلعذاری و اگر فاصلهٔ صغری بر وتد مجموع مقدم باشد مفاعلتن میشود و از اینها
بحر وافر پیدا شود : چه شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی : و اگر مؤخر باشد
متفاعلن میشود و از اینها بحر کامل پیدا میشود مانند : ز رسم خانه بگذری
ز رسم وفا نگذری و اگر دو سبب خفیف بر یک وتد مفروق مقدم باشد
مفعولات شود و تنها از ان بحر پیدا نمیشود بلکه در بعض بحرها جزء شود و رکن
اول از مصراع اول از شعر را صدر میگویند و رکن آخر را عروض و رکن اول
از مصراع ثانی شعر را ابتدا و آخر را ضرب و اگر شعر مثمن و مسدس باشد
آنچه در وسط است حشو نامند و شعر مسدس را مجزو و شعر مربع را مشطور خوانند
و از ترکیب این ارکان که در اصطلاح عروضیین افاعیل تفاعیل گویند بحرهای دیگر
منشعب گردد و شاعر اینها در یک رباعی ضبط کرده برای سهولت حفظ آوردیم
هر بحر که بود بسیط ارکان آن باشد چنین رباعی حدرا جز مل را لج سع را

رزنت خف را لزل کجج طل طلجل مع لکت لکت مدتز تزمب
رنت رنت مج زک رک لطا لزل مث قب شد جل و از این بحرها بعضی
مختص عرب است و بعضی مختص عجم اما بحرهائیکه مختص عرب بوده مانند بحر
وافر و کامل و طویل و بسیط و مدید عجم در اینها شعر گفته و مختص عجم را که قریب
و مشاکل و جدید است عرب میل کرده اند و بعضی این بحور را از زحافات و ازاحیف
که بان وزن شعر گفته اند لهذا باید معنی زحافات و کیفیت ازاحیف بیان کنیم
بدانکه زحاف مشتق از زحف است بمعنی نقصان و ازاحیف صیغهٔ زحاف جمع آورده اند
و مراد از آن تغییرات است از آن جهة الجمع را دوباره بسته اند زحافات و ازاحیف
گفته اند از جملهٔ زحافات خبن است و آن در لغت شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شود و در
اصطلاح حذف حرف ثانی ساکن است تا فاعلاتن فعلاتن شود و فاعلن فعلن
شود و مستفعلن مفتعلن شود چون خوش آینده نیست مفاعلن بجایش گذارند
و مفعولات معولات شود و بجایش مفاعیل گذارند دیگر طی است در لغت بمعنی

بدانکه

سپجدن است و در اصطلاح اسقاط ساکن رابع است تا مستفعلن مستعلن شود
و مفتعلن بجایش گذارند و مفعولات مفعلات شود و بجایش فاعلات گذارند
و دیگر قبض است در لغة بمعنی گرفتن است و در اصطلاح اسقاط خامس ساکن است
تا فعولن فعول شود و مفاعیلن مفاعلن شود و دیگر کف است در لغة بمعنی نگاه داشتن است
و در اصطلاح اسقاط ساکن سابع است تا مفاعیلن مفاعیل شود و فاعلاتن فاعلات
و دیگر اضمار و آن در لغت نهان کردن است و در اصطلاح اسکان حرف ثانی متحرک
تا متفاعلن متفاعلن شود و مستفعلن بجایش گذارند و دیگر قصر در لغة کوتاه کردن بود
و در اصطلاح حذف ساکن آخر است از سبب خفیف که در آخر باشد و متحرک آن سبب را
ساکن سازند تا مفاعیلن مفاعیل شود و فاعلاتن فاعلات شود و فعولن
فعول شود و دیگر حذف در لغة انداختن بود و در اصطلاح حذف سبب خفیف است
از آخر تا مفاعیلن مفاعی شود و فعولن بجایش و فاعلاتن فاعلا شود و فاعلن
بجایش گذارند و فعولن فعو شود و فعل بجایش گذارند و دیگر خرم در لغة بریدن بینی

دیوار بود و در اصطلاح حذف حرف اول وتد مجموع است از اول تا مفاعیلن
فاعیلن شود مفعولن بجایش گذارند و دیگر خرب در لغة ویران کردن بود و در اصطلاح
حذف حرف اول وتد مجموع است از اول و حذف ساکن است از سبب خفیف
آخر تا مفاعیلن فاعیل و مفعول بجایش گذارند و دیگر هتم در لغت دندان پیش شکستن بود
و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر و از سبب دیگر ساکن سفته و متحرک
ساکن شود تا مفاعیلن مفاع شود فعول بجایش گذارند و دیگر جب در لغت خصی
کردن بود و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف است از آخر تا مفاعیلن مفا شود
فعل بجایش گذارند و دیگر شتر در لغة دریدن پلک چشم باشد و در اصطلاح اجتماع
خرم و قبض است که حذف متحرک اول از وتد مجموع است که در اول باشد و حذف خامس
ساکن تا از مفاعیلن فاعلن بماند و دیگر ثلم و آن در لغة [illegible] زنان بود
و در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است که حذف متحرک اول از وتد مجموع است که در اول
باشد و حذف سبب خفیف است از آخر و حذف ساکن سبب دیگر و اسکان متحرک

تا مفاعیلن فاع دیگر بتر در لغة دنباله بریدن بود و در اصطلاح اسقاط حرف آخرا ست
از زن تا مفاعیلن فا شود و فع بجایش گذارند دیگر قطع در لغة بمعنی بریدن بود و در
حذف حرف ساکن است از وتد مجموع و اسکان متحرک پیش از ساکن تا مستفعلن
مستفعل شود مفعولن بجایش گذارند و فاعلن فاعل شود فعلن بجایش نهند
دیگر شکل در لغة بستن دست و پای ستور است با ریسمان و در اصطلاح اسقاط ساکنهای
دو سبب خفیف است از اول و آخر تا فاعلاتن فعلات شود بضم تا دیگر صلم
در لغة گوش بریدن بود و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف از آخر و قطع وتد منفصل
آن است یعنی حذف ساکن وتد و اسکان متحرک تا فاعلاتن فاعل شود و فعلن
بجایش گذارند دیگر تشعیث در لغة گرد آلود ساختن است و در اصطلاح حذف سبب
خفیف اول است با اسکان متحرک اول وتد مجموع متصل آن تا فاعلاتن فعلاتن شود
و مفعولن بجایش گذارند دیگر جحف در لغة چیزی را از جای پاک بردن است
و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف اول است با حذف وتد مجموع متصل آن تا فاعلاتن

تن شود و فع بجایش گذارند دیگر حذذ در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح
اسقاط وتد مجموع است از آخر دو سبب خفیف تا مستفعلن مستف شود فعلن بجایش
گذارند دیگر جدع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف است
از وتد مفروق تا مفعولات لات شود و فاع بجایش گذارند دیگر رفع در لغت
برداشتن بود و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از اول تا مستفعلن
تفعلن شود فاعلن بجایش گذارند و مفعولات عولات شود مفعول بجایش گذارند
دیگر ثلم در لغة رخنه کردن بود و در اصطلاح اسقاط حرف اول وتد مجموع که در اول
باشد و بعد یک سبب خفیف بود تا فعولن عولن شود و فعلن بجایش گذارند دیگر
خبل در لغت بمعنی تباه شدن است و در اصطلاح اسقاط دو ساکن دو سبب
خفیف باشد که در اول است تا مستفعلن متعلن شود و فعلتن بجایش گذارند دیگر
ثرم در لغت شکستن دندان پیش باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول وتد مجموع است
که با یک سبب خفیف باشد با اسقاط ساکن سبب خفیف بعد از وتد مجموع تا فعولن

معزول شود فعل بضم لام بجایش گذارند دیگر خرم در لغة کلو بریدن شتر باشد و در اصطلاح
اسقاط حرف ثالث است از وتد مفروق که با جمع ساکن شده باشد و دو سبب خفیف
افتاده تا لات لا شود فع بجایش گذارند دیگر وقف در لغة باز ایستادن بود
و در اصطلاح اسکان حرف آخر وتد مفروق متصل بدو سبب خفیف است که در اول
باشد تا مفعولات بضم تا مفعولات شود دیگر کشف در لغة برهنه کردن بود و در اصطلاح
حذف حرف آخر است از وتد مفروق متصل بدو سبب خفیف که در اول باشد
تا مفعولات مفعولا شود مفعولن بجایش گذارند دیگر اسباغ در لغة تمام فرا گرفتن
بود و در اصطلاح آنست که بر سبب خفیف آخر حروف ساکنی علاوه نمود تا
مفاعیلن مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان شود دیگر اذاله در لغة دامن
دار کشیدن بود و در اصطلاح حرف ساکن بر وتد مجموع زیاد کردن است تا مستفعلن مستفعلان
شود و فاعلن فاعلان دیگر ترفیل در لغة دامن دراز کشیدن بود و در اصطلاح زیاده کردن
سبب خفیف است بر وتد مجموعی که در آخر است تا مستفعلن مستفعلاتن شود

این است از زحاف مشهوره در عجم **ایضاح** چون ارکان از زحاف معلوم شد
بدانکه هر نظمی که مطابق یکی ازاین اوزان باشد گویند از آن بحر است و تطبیق بعد از
معرفت تقطیع است پس شروع کنیم در بیان تقطیع و آن مطابق ساختن متحرک است
با متحرک و ساکن با ساکن و گاهی بعضی حروف از تقطیع ساقط شود و بعضی که ملفوظ
نشود در تقطیع ظاهر گردد اما حروفی که در کتابت است و ملفوظ نشود از تقطیع ساقط است
مانند واو اشباع که در دو و تو و چو و های مختفی که در که و چه و به و کله و لاله که اینها
نشان حرکت ما قبل اند و نونی که پیش از آن حرف علة ساکن باشد مانند زمانها
و مکانها که بر وزن فعولن اند و نون چون و خون و همچنین نون جنین دارد در این
بار که بر وزن مفاعیلن است و اگر این نون در اضافه شود بسوی چیزی دو حرف
حساب شود مانند جان منی که بر وزن مستفعلن باشد و این را یای بطنی گویند
و حرف مشدد را که در کتابت یکی نویسند و در لفظ دو است دو حرف محسوب دارند
و در عطف حرف عطف اگر متحرک شد با حرف بعد از آن را دو حرف حساب کنند مانند با

دو در دمانبکر که بر وزن مفاعیلن مفاعیلن است و در هر اضافه یای محجوب
دارند چنانکه غلام شاه مردانم بر وزن مفاعیلن شود و حرف م و تنوین را
حرف محجوب دارند اول متحرک ثانی ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف ساکن
جمع شود ساکن دوم را حرکت دهند مانند دشتی و کاشتی که شین را مکسور دارند
یا اسقاط کنند و که در آخر بیت باشد هر دو را محجوب دارند و اگر سه ساکن در
اثنای بیت جمع شود حرف ثانی را مکسور دارند و ثالث را گاه حذف کنند
و اگر در آخر باشد حرکت دهند این است صورت تقطیع **خاتمه** در ذکر بعض از اشعار
کتب مشهوره اول شاهنامه فردوسی یوسف زلیخای فردوسی اسکندرنامه
خمسه نظامی اسکندرنامه امیر خسرو دهلوی بوستان سعدی تیمورنامه هاتفی
بحر متقارب مثمن صدر و حشوین و ابتدا و حشوین سالم و عروض و ضرب مقصور
که بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول است **دویم** مثنوی ملای روم طاب ثراه
منطق الطیر شیخ عطار نان حلوای شیخ بهائی بحر رمل مجزو مقصور است صدر

وحشو و ابتدا

وحشو و ابتدا و حشو سالم عروض و ضرب مقصور که بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
سیم خسرو و شیرین نظامی خسرو و شیرین امیر خسرو یوسف زلیخای ملا جامی
یوسف زلیخای ناظم دفتر فرهاد و شیرین وحشی بحر هزج مجزو صدر و ابتدا و حشو
سالم و عروض و ضرب محذوف که بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن است **چهارم**
لیلی مجنون نظامی لیلی مجنون امیر خسرو لیلی مجنون مکتبی ترجیع بند شیخ سعدی
بحر هزج صدر و ابتدا اخرب و حشوین مقبوض و عروض و ضرب که بر وزن مفعول
مفاعلن فعولن است **پنجم** غزل الا یا ایها الساقی قصیده خاقانی مرا دل پیر تعلیمست بحر هزج
مثمن سالم بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است **ششم**
هفت پیکر نظامی هفت پیکر امیر خسرو جام جم اوحدی حدیقه حکیم سنائی
بحر خفیف مجزو صدر و ابتدا سالم یا مخبون حشوین مخبون و ضرب و عروض
مخبون یا مقصور بر وزن فاعلاتن یا فعلاتن مفاعلن فعلن است **هفتم**
مخزن الاسرار نظامی مطلع الانوار امیر خسرو بحر سریع مطوی مکشوف یا سنج بر وزن

مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات **هشتم** غزل جامی نفحات وصلک
غزل: چه شود بچهره زرد من: بحر وافر مثمن سالم است بر وزن متفاعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن است **نهم** غزل حافظ وقت را غنیمت دان غزل شیخ بهائی
ساقیا بده جامی بحر هزج مثمن جزوی اشتر جزوی سالم که بر وزن فاعلن
مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است **دهم** رباعیات کلاً بحر هزج اخرب یا اخرم است
و انها شجره دارند بعضی بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع یا فع است
و همچنین قیاس کن ما بقی را این تمام شد عروض بعون الله چون از عروض
خارج شدیم شروع کنیم در بیان قوافی بدانکه قافیه مشتق از قفو است بمعنی
از پی درآمدن چون قافیه بعد از اشعار می آید از آنجهة قافیه گویند و هر کلمه
که در آخر شعر مکرر شود آنرا ردیف گویند و داخل قافیه ندارند و گفتن چنین
شعر مشکل است زیرا که وارد کردن معانی مختلفه بر یک کلمه مشکل می باشد اما
قافیه کلمه را گویند که بعض حروف آن در هر شعر مکرر شود و خلاف است در اینکه

الحروف را قافیه گویند یا کلمه را یا حرفی که بنای اصل شعر بر آن است که روی نامند
و ما گفته ایم که آن کلمه را گویند و آن حروف مکرره حروف میتواند بود چهار پیش از روی
و چهار بعد از روی است و از آنجهة روی گویند که بستگی شعر بآن است زیرا که در لغت
روی بار بند شتر را گویند پس چهار حرف قبل از روی الف تاسیس است و حرف
دخیل و حرف قید و حرف ردف و آن چهار که بعد از روی است وصل است و
خروج و مزید و نایره و گاهی نایره دو حرف شود و حرکات اینها شش است
رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ اما الف تاسیس آنست که بحرف فاصله
مقدم از روی باشد و البته پیش از آن فتحه است فتحه را رس گویند و الف را تاسیس
و حرف فاصله متحرک باشد آن حرف را دخیل گویند و حرکت آنرا اشباع نامند
و عرب در قوافی مؤسس را با غیر مؤسس نیاورند اما عجم گاه آورند لزوم ما لا یلزم
دانند و بسیار قایل را با مقبل قافیه سازند اما حرف قید